



وَمَنْ يَتُوكْ كُلٌّ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

اعلم علان علم الابدان و علم الاديان هزار سپاس بديكاه حضرت بار  
غرامه كه كتاب فيض است از علم الانبيا و سيد المرسلين و انظم المستفيضة الفوائد



از تصانیف اسطویر زبان فلاطون و دران حکیم محمد یوسف خان مرحوم  
بصیحه و مقابله حضرت خدای حکیم حکیم عبدالرحیم صاحب از امم العبد المذنب

مطبع مصطفی محمد خان طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3358

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد نام محمد و حکیمی را که بقافون حکمت و کمال المصناعت محبت رافع انواع  
امراض و دفع آفتابان اعراض است جلت علامه و ملت نعماده و درود  
نام محمد و در حق لی را که مجادی رسالت و زبده نبوت طلیعت و شفا صادر  
ملت است صلی الله علیه و علی عترته و صحابه جمیعین و الی یوم الدین و بعد  
چند کج معین و غیره و کینه حقیر المستفی بفیض النافع العجیب یوسف بن محمد  
بن یوسف الطلیث تحریر یوسفی شریف الله تعالی عنونه و عفره و فوبه که چون  
بنو فائق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی  
هر عرض در و سی طور و مذکور است صورت الیام و سمیت نظام یافت و لیست  
مطالع ان سبب من از فضلاء نامی که ایشان را بابین صنف بمقتضای  
منیب و شکر گردین اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طرق تربیت  
میرکبات که در آن رساله همین معین شده باز اید فرایه و فراید و اید اعلام  
امراض و امارات اعراض و غیره با ما بدوشت تا از مطالع ان کا فرنام را را

خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم کجایند  
 انشاء موسوم است مصروف گشت انصاف داری بغایت بی علت باری بخیرخانه  
 آن که بغیر اصفا و عنین رضا مقرر و منوگردد و آلا آن وقت الشروع می باشد  
 بعون الملک المعهود علانج امراض بمرطوب صداع خواستش خطی از خط  
 بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و ترری بی ماده و غیر آن رباعی  
 ای دیده ز در و سردن ریخ و غلامه ترک حرکت کن بطلب حبت را بر خطی  
 بنفشه و سبوس گندم و مجموع بوجوشان و در آبش با صفت میر  
 یا شوی به مذکور گل خطی و بنفشه از سر یک سیر درم سبوس گندم یا نروده و سیر  
 در چهارین آب جو کشند تا نرود یک سیر من آید نیم گرم یا شوی به گندم صداع  
 و موی یعنی در دسر که خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی  
 دمان است رباعی ای در دسر تو گشته از خون پیدا که توانی رنگ سبز  
 بکشاده شربت ز گل آب و آب لیمو به ترتیب کن و مان و عدس ساز خدا  
 طریق ترتیب شربت مذکور قند سفید و هشتقال در صفت قاشق آب  
 حلو کرده و صاف کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند  
 و بناشتا عنت نمایند صداع صفراوی یعنی در دیر که از صفرا بود  
 و علامتش تلخی دمان و زردی چشم و روی است رباعی در دسر تو  
 اگر بود از صفرا به صندل یکین یک سیر طلا به از شرابی طاب شراب رنگ  
 و زانند یک تنگ جو و مان او که کیفیت ترتیب طلای مذکور است  
 نیم هشتقال و در نیم پال آب کشتیز تر حل کرده بلبه کتان کهنه زمان زمان  
 کنند صفت شربت نارنج قند سفید نیم سیر و در نیم سیر آب جو کشند

اما یک نمک غلیظ شود و یک درونگیر و پنج شیمی آب رنج اضا  
تیم قاشق و در صفت قاشق آب حل کرده نباشد تا باشد اما

که در مرضهای صفراوی باید بود بعد از نصف صفر و ظهور اثر آن از صفرا  
قارور و غیره صفت منضج و ترین صفر انقباض و کل سرخ و تخم کاسنی  
نیم کوفته از سر یک و متقال سستان بخت و نمندی و الو بخار از سر یک  
پنج عدد و هر یک در یک سر آج تنه تا نزد یک نصف سیر آد صاف کنند و بخت  
سفید در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بپاشانند و غذا بخورند و بخت  
مقشر و مرغ جوان یا گوشت قلقل یا کشنیز یا سفانج همراه آب بپزند  
و در روز دوازدهم فی ثقی خورند و رباعی بیماری هر که شد از صفرا باید  
که عوز و زهر دفع صفرا یا خفیه یا نفوق سهل یا آب نارنج شیر علی  
صفت بنفشه بنفشه و درم ترد یک درم رب سوس و پوست بلبله  
از سر یک نیم درم محموده شوی و اینون از سر یک و اینی کوفته پنجه باب  
نخستین و حبسا ساخن در سر بنفشه یا خجری که مشابه آن باشد عطا اندوز  
رند صفت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد داشت الله تعالی صفت  
نفوق سهل سنابلی خاصه پوست بلبله زرد از سر یک نیم درم تخم کاسنی و  
متقال بنفشه و کل نیلوفر یا ای از سر یک و متقال نمندی و الو بخار  
و کشنه ترش از سر یک و متقال سستان یک روز و یک شب و نیم من آب  
گداشته سحر صاف شده و لب متقال شیر خشت و آج کل کرده و صاف  
نیم گرم غبخت صفت ترب انار خشت سیر در سر یک کلاه  
وصاف کرده صفت سیرک با تخمیش که با شحم فشرده باشند اضافه نما

و سحر نیم گرم بیاشامند صدراع طبعی یعنی در و سر که از بلغم باشد علامتش گری  
 سر و بسیاری خواب سستی عصبانیت را با سخی آنرا که صدراع بلغمی زنده بیا  
 بد کور و عن قسط و فرغون ساز طلا<sup>۱۲</sup> شربت بلغم بادیان ساز در شهید<sup>۱۳</sup>  
 طیار کند که بر از بهر غذا<sup>۱۴</sup> صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیقه و فلفل  
 عاقر قره و فرغون از سر یک<sup>۱۵</sup> درم خند بید ستود<sup>۱۶</sup> درم هم ناک کوفته در نیم<sup>۱۷</sup>  
 بچو شند تا نزدیک پنج سیر آید صفا کنند<sup>۱۸</sup> و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نمود<sup>۱۹</sup>  
 نموده بچو شند تا روغن بید صفت روغن فرغون قسط از سر یک<sup>۲۰</sup>  
 دو درم خند بید ستود<sup>۲۱</sup> یک درم و نیم بودینه کوی سده درم و عاقر قره و خاد و نیم درم  
 و کندش یک درم و نیم و نیم درم هم ناک کوفته در نیم<sup>۲۲</sup> شرباب یا آب جوشند  
 تا نزدیک پنج سیر آید صفا کنند<sup>۲۳</sup> و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نمود<sup>۲۴</sup>  
 تا روغن بید صفت بلغم بادیان عبارت از آبی بود که بادیان<sup>۲۵</sup>  
 وی جوشیده باشند بیا<sup>۲۶</sup> سهامات که در بیماری های بلغمی و خنده از  
 لضع بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام فارورده و غیره صفت منضج و  
 بلغم بادیان و بادریخ و یا و منیون از یک دو مثقال پیرسا و شان<sup>۲۷</sup>  
 مقشیر نیم کوفته از سر یک<sup>۲۸</sup> و درم پنج<sup>۲۹</sup> عدد هم را در یک پیاله آب جوشند<sup>۳۰</sup>  
 تا به نیمه آید صفا کنند<sup>۳۱</sup> و ده مثقال کلک<sup>۳۲</sup> در آن آب حل کرده نصف  
 نموده خستیا کنند غذا<sup>۳۳</sup> و آن<sup>۳۴</sup> صفت علی بر گل سرخ تازه نیم  
 کوفته یا فتمیه کرد و یکین عمل میرند و چهل روز در آفتاب یا برین گل خشک نیم  
 کبو بند یا بدست بالند و بکلات کرده نزدیک بساعت بگذارند و یک پیاله  
 عمل منجیه و دوسه جوش دهند را با سخی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا

زبان پیش که گفته شد را از اینها خارج کنش بحسب مقتضای حاجت  
 یا حسب وقت یا حسب حاجت یا بحسب احتیاج تر بد و صبر سقوطی و حسب احتیاج  
 از هر یک نیم درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 و محمود از هر یک نیم درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 و نیز گدازانده اصفانه نمود و باب کفر خمیر کنند و حب ساخته و در شکم بپزند  
 که مشابه آن بود غلطانند و هر دوازده صفت حب را به تر بد بکند نیم درم  
 و اینون از هر یک نیم درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 و درم غار لقون بموینه نیز گدازانده و بکند نیم درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 با دیان خمیر کنند و حب ساخته به طریق حب یا صفت فو و برند صفت  
 یا اراج فقیر اصطکی و زعفران و سنبل و حبیان و عود و لبیان و اسبار  
 و سیاه و دار چینی از هر یک شفاعت صبر سقوطی و شفاعت و حب ساخته و در شکم بپزند  
 شفاعت میکند همه را کوفته و خیمه در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب را  
 صبر سقوطی و عصاره بابر و مصطکی از هر یک ربع درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 و حب ساخته و در شکم بپزند و حب ساخته و در شکم بپزند و حب ساخته و در شکم بپزند  
 حب یا اراج فو و برند صفا و سیاه و دار چینی از هر یک شفاعت صبر سقوطی و شفاعت و حب ساخته و در شکم بپزند  
 شفاعت میکند همه را کوفته و خیمه در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب را  
 صبر سقوطی و عصاره بابر و مصطکی از هر یک ربع درم شفاعت و دو سبب از هر یک ربع درم شفاعت  
 و حب ساخته و در شکم بپزند و حب ساخته و در شکم بپزند و حب ساخته و در شکم بپزند

و هر صبح یکقاشق روغن قاشق آبل کرده غنیمت فرماید صحت  
 و روغن با بونه کل با بونه تازه سه شقال روغن کنجد شقال  
 در شیشه کهنه و چهل روز در آفتاب بنشیند یا کل با بونه خشک شقی در یک ساله  
 آب جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشند  
 تا روغن مابند صفت روغن با و احم منور با و ام مقشر شقی شقال  
 یا چیزی که مشابه آن بود بنجد روم بکوبند و قطره چند آب گرم بر دی باشند  
 و در طبق مس که بر وی آتش گذاشته باشند مایلند تا روغن که در آتش شده  
 بپزدن آید انشارت بمسکات که علت های سوداوی را نافع است  
 بعد از نفیج سودا و طهور اثر آن از اجتماع اختری زردی قاروره و غیره  
 صفت مسنج و پرن شود اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان  
 کوهی و پسیا و نشان و بادریان و اصل سوسن شکوفه از هر یک دو شقال  
 سه در یک پیاله آب جوشند تا نزدیک آید صاف کنند و بن شقال قند  
 سفید شیرین کرده نیم گرم عنت کنند غذا آب بخوریم گوشت باکیان مرغ  
 و داره و زعفران و سفناخ کنند را با سخی گردد مرض و چون  
 پدید آید باشد که تنب پاک شود از سودا و آنچه همچون سنج یا حب فیتون  
 یا حب اسطوخودوس و سن اول فرماید صفت همچون سنج یا حب فیتون  
 و پوست بلبله کالی و پوست لاله و آمله از هر یک شقال اسطوخودوس و  
 فیتون و تر مد و سفنج از هر یک شقال و نیم هم را بکوبند و به بنزد و  
 لا جورد شسته و فارد فیتون بخورند نیز آید این از سرکه و در هم اضافت نماید  
 و در چیزان عمل سخته شریقی از شته شقال یا پنج شقال غلوه کرده و بر



صفت فتهون فتهون یک مثقال نیم سفیاج نیم درم خرمن سیاه  
و نمک سیاهی از سر یک ربع درمی اسطوخودوس دو درم انگ همه را بجویند و بریزند  
و ایا را ج فقیرا که صفتش در صدر ع لمعی گذشت و غار لقون بمویند بریزند  
از سر یک نیم درم اضافه نموده باب جمیر کنند و حب ساخته در شراب  
و یا چیزی که مشابه آن بود بطلانند و فرود برند صفت حب اسطوخودوس  
اسطوخودوس فتهون و سفیاج از سر یک ربع درمی ترب و پوست بلبله  
کاملی و پوست بلبله زرد و صبر قوطری از سر یک نیم درم هم حنظل و انگ  
بجویند و بریزند و در دو انگ غار لقون بمویند بریزند اضافه نموده  
باب جمیر کنند و حب ساخته بدست و حب فتهون فرود برند صداع که از  
گرمی آفتاب حادث شود و علاتش آفتاب مقارنت آفتاب و گرمی سرد  
خشکی و هاست رباعی از گرمی آفتاب هر که که تراشد برگشت مزاج  
در سردی پیدا آب گل حنظل و عا سوس + امیر بیک درمی ساقط  
+ صداع که از سردی هوا عارض شود و علاتش آفتاب مقارنت آفتاب  
برودت و سردی هوا سردی سفید وی لول است رباعی  
که دی متاثر جز سردی هوا نه از آن که شود از آن صفت پیدا  
از مرکی و غبار لادن و زرشک + در روغن زیت حل کن و ساقط  
+ صفت تریب طلاند کور مرکی نیم درم کوفته و غبار لادن  
که آخته و مشک نیم درم سوده در روغن زیت با کنیز فیه درم کرده  
بهم آمیزند و صلا بکند نیم گرم زمان زمان طلا کنند علامت کور  
صداع رباعی هر کس که صداع ریجه دارد و او را به بر سر قطره است

و در باره او را به از بینی او چو ریم آید یا خون به البته صداع و اگر آید او را  
 به آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جمیده است سببه آنکه دلالت  
 کنده است بر فسخ ماده دفعه طبیعت آن را بشقیقه نمی در و ریم سر را  
 از در و شقیقه ای که با شقیقه عذاب به یکبار از رخ علاج و تدبیر نقاب به  
 با صمغ گوی زعفران و انیون به و زهر طلا و غیره سازش بگلایه طرفین  
 تر شرب طلا مذکور صمغ عربی مکتفای زعفران نیم مثقال انیون یک  
 همه را کوفته بخیه بگلایه <sup>مثقال</sup> سیر کند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسبند  
 سر سام یعنی آماس کی از دو پیرده که در وی منقرش شیخ و علامتش  
 در و موی تب گوی و بدیان و خنده و سرخی ریاست بر با ع  
 سر سام کسی را که بود از احباب به باشد چو ز خون مده شرع عذاب  
 از ماش و جوش غذا کن نخلی که ساز به از صندل و آب پیچک شیر و گلایه  
 صفت شرع عذاب غناب شتی در یک یا به آج شند تا به نیمه آید صاف  
 کند و بسبی مثقال تنه سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت  
 تر شرب بخلی که مذکور صندل سفید نیم مثقال و صفت مثقال است  
 و ده مثقال اکث نیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کند و زمان  
 زمان بدانع در اندام در علاج سر سام چون از صنف او در علامتش  
 تب تیز دمی و بدیان و بخوابی و بدخوی است بر با عی سر سام چو  
 شود از صنف است به یا آنچه پدید گرد از سودا است به باید که خند معالج  
 از بهر علاج به در آب گل نمک دست و پا است به مراد آب نمک است  
 که نمک را در وی جوشیده باشد هم در علاج سر سام چون

از غلبه بلغم باشد علائش بی نرم دای و گران خواب و نهان است  
 را با سخی از بلغم اگر بدید شد سرسام است به از درد غم باللب آمده  
 حامت به تدبیرت بلغمیت باید کرد به باشد که ز رفیع آن بر آید کامت  
 به تدبیرت بلغم در علاج تنها خواهد آید ان شاء الله تعالی علامت  
 در سر هم را با سخی هر کس که ز سر سامم دلیل آمده است به بر سبزه بخوردی  
 دلیل آمده است به بولش چو عیان شده است بر صورت به الله برین  
 سرگ دلیل آمده است با نسیب بول بول دال است بر موت بواسطه سخی  
 اب دال است بر تریابی توجه با ده بجا بید دماغ علامت سخی در سام  
 را با سخی سر سام کشد چو خست علت سوت به و مجمع با کند برین کوت  
 که متغی آید عروق مقعد به به بود همان زمان نماید ردیت به اشتاخ  
 با دو گفن و اما س که در دن است نسیان یعنی فرا سوشی علائش در  
 بلغمی گران سر و طوبت بینی و آب فتن دهان و بسیاری خواب است  
 را با سخی نسیان چو شود منفضل قیالت به باشد همه وقت از ان  
 پریشان حالت به سر و ز برای دفع آن بسین باشد به از ماده کجوه  
 یک متفالت به صفت ماده کجوه منفر جلیغوزه و منفر خورنده  
 از سر یک ده متفالت مویزدانه بیرون کرده می متفالت کجوبند و در سید  
 متفالت عمل کند خست حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دار چینی و  
 صفتیه الشعل و پوست بلبله و آله حشمته و زرا و دند مدرج و یخ با بونه و گل  
 با بونه از سر یک ده متفالت کجوبند و به پزند همه را بهم شسته هر صلیح و دو  
 دو متفالت از دوی غولهای کنند و فرو برند غذا کباب یا تلیه خشک

ابرق و رعو منت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از مایه  
 بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربان قلب از پهنای  
 سر است رابعی ای قدر تو از حق و رعو منت شد بخت در کار تو  
 در صحرای گداز شکست بهر روز زنجون بلا در درمی به پیشخور که ازین بلا  
 بدین خواهی رست به صفت همچون بلا در عاقبت حاسه و نه فقط  
 و فلفل دراز فلفل دوج از سر یک و متقال برگ سد آب و خطیان و زرا و  
 مدح و حب الغار چند بیدستر و شطرنج و خردل از سر یک پنج متقال همراه  
 بکوبند و بپزند و به نیم من عسل گدازند و ده متقال روغن جوز و حبه را  
 متقال و نیم عسل ملا در سرشته صبح بکیرم از وی غلوله بکنند و فروزند  
 و غذا فلفله خشک یا کباب جوز و صفت روغن جوز و غیره جزئی متقال  
 قند سفید پنج متقال کشمش یا چیزی که شباهت آن بوی پنج درهم بکوبند و قطره  
 چند تنک آب بروی باشند و بطریق روغن بادام که در صندل سودا و  
 مذکور شد روغن کشمش کیفیت گرفتن عسل ملا در کفترن ملا در که از جاب  
 درخت بوره ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با بنور گرم کرده بکوبند و  
 فشرده داشته ملا در سرگون دارند تا علی که داشته باشد بیرون آید همچو  
 که کنایت است از بطلان شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که مثل  
 ازین حال بوده حدوث این علت از سنبلای سودا است رو با سحر  
 چون بجزت جهود گردد و حادث به رنجی که ترا بنود گردد و حادث به کرا  
 مدا و علت فراماید به صحت دایم که زود گردد و حادث به صفت  
 که اخراج سودا کند سنبلای خاصه پنج متقال سفاج نیم کو

سه مثقال منقش و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از سر یک  
 دو مثقال سپستان تنی هدهد و همراهِ در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا  
 کنند و مثقال شکله سرخ و ده مثقال مغز خلوس در آن حل کرده و صاف کرده  
 و ده مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و در وزنست نیم گرم  
 کرده و حل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صداع سودا و  
 که گشت هم در علاج جمود در بابیه هر که که بر وجودت از حرم رواج  
 و از وی شود متناع صحت ناراج و اخاکه سبب شر علاج تو شوند  
 باید که کنند خلط سودا اخراج و اخراج سودا در نی شعوری بهیگی کنند  
 صفتش و شرح رباعی سابق مذکور شد و در حین شعوری از مسهلات که در  
 صداع سودا می گذشت است که خوابی است در غایت گرانی علامتش  
 در طبعی آب زلف و دمان و رطوبت یعنی در زمی نبض و سفیدی بول است ربا  
 از آنکه بود سبب از وی صلاح و باید که با تمام در شام و صبح و از  
 بوی بهنل شان سازی که بود و او را از برای با صحبت متفاح و طوط  
 ستر شایف مذکور مقل از زرق و بون یا یک نیم مثقال بکوبند و بپزند  
 و آب بادیان سرشته صاف کنند و در علاج سبب ربا و  
 از عارضه سبب که وی چو کرخ و گرواد بخت فسرده بر صورت رخ و  
 زینب عمل اگر نیز هر تو کنند و باید زعفران تو دوستان از آو خ و  
 ذکر عمل که سبب و جمیع غلتهای طبعی را مفید است سناکی بهن شفا  
 قطره یون و تنق و پرسیاوشان و بادیان و شیت و حله و بابونه از سر یک  
 و مثقال انجیر پنج عدد و همراهِ در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صفا کرده

و در متعال نماند یا شکست بخورد و متعال نقل از رُق و در دم نوره ارمی  
 یا کم در آن آب حل کرده و صاف کرده که متعال تر بدیم متعال تبدیل گرفته  
 و پخته پنج متعال روغن کنجد اضافه نمایند گرم عمل کنند سه مرتبه که بخوابد  
 و از هر دو حد اعتدال در گذشته چون از صدف لود علامت شش خنکی جفیم یعنی در زیر  
 قاروره است رباعی صفر او شود سبب که خواب نماند مگر میل شود  
 سهل آنت شاید چون تنقیه کردت ز آب خشنک و هر روز آب  
 جو فطول باید هضم در علاج سهر بے خوابی تو چو سکه فزون شد از  
 حد و اینک بپوشد اهل حرد و در روغن بادام و بنفشه حل کن  
 و هر شب قدری بال بر سر خود و در روغن بادام روغن بنفشه  
 بادام است و کیفیت تیرش آنت که متع بادام قشود و بدیم کرده و بکن  
 بر گل بنفشه تازه نیم من در خط یک کنند و چهل روز بگذرانند پس بدستور روغن  
 بادام که در علاج جمودند کور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه سبب در دم  
 روغن بادام نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بپزند یا گل بنفشه یک  
 پانزده در دم در نیم من آب جوشند تا نزدیک برنج سیرتد صاف کنند  
 و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بخوشند تا روغن بمالد علامت  
 در پنجو اسب رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش نماند مگر در  
 دفع ادشوی می شاید با بخوابی اگر بود سهر خنک و بگذارد  
 که خوابش بر بادید علاج جنون یعنی دیوانگی تولد این جنون  
 موهود است رباعی سرتن که از دیدن عقل موهود آثار علامت  
 جنون باید بود و چشمش همه بر صورت زیبای تیان و کوشش همه

بر صبدای خجک فی و عود هم در علاج جنون ربابی  
 چون در بدن او خلط سودا افزود و دیوانگیت از آن سبب می نمود  
 باید که او را کشتی نریمی محل کزوی رود این مرض چو از آتش دوز  
 به عشق می که مرض نیست و سواسی بشیبه با نخلی که مردم بودند بکار را  
 بواسطه کثرت اختلاط جو انان در افراط فکر در حسن و شمال ایشان حزن  
 شود علاتش زردی روی و شکمی دمان و بخوابی و گریه و آه و اختلاط  
 نبض خاصا در وقتی که معشوق را بنید یا نام او شنود ربابی سر کس که  
 براه صدق عاشق باشد و در طور طریق عشق صادق باشد نه سر دلیک  
 صادق آن شیفته را به و وصلت علاجی که موافق باشد و اگر وصل  
 میسر نشود بک از بزرگوارند تا از معشوق سخنان نشت و ناسپندید  
 که عاشق را از آن بفر باشد و ایت کنند یا عاشق را بقید نامل مقید  
 که مباحثرت و مجامعت نیرل عشق و دفع اندیشه معشوق است و قومی را  
 از اهل آذرباکل این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خو بان مشاهد  
 جمال سخن کنند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان بینند  
 و در اینی گردیدن سر چون از بخار طبعی باشد علاتش گران  
 سر و طوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است ربابی از دست  
 بخار چون بگردد و سر مرد و اطریق حور و سیل میاید کرد و از اشرب  
 باید شش شرا لیمو و ذرا غذیه است کیاباید حوز و ضیق طریقل  
 حوز و سیله سیاه و اطرد و پوست بلبله کاملی و پوست بلبله زرد و پوست بلبله  
 از نریک به نخال چهار کوبند و به پزند و لبث منقال و عن با و صفتش و علاج

از اضافه نموده بدست بالند و مصلد و پنج شتال عمل سرشته هر روز و شتال  
 خلوه کنند و فرد بر نصف شتال سیر لیمه فند سفید شتال شتال  
 کرده بچشاند تا نیک فلیط شود و یک بار فرو گیرد و سبت شتال آبی اضافه  
 نمایند **در معنی تار کشیدن چشم** موقت بر خاستن چون از بخاری  
 بود علائش سستی اعضا و کاملی و فراموشی و خواست رباعی  
 آنرا که درون او بخارا بکشد و تار کشد و چشم چو پر پا خیزد و باید که خورد  
 کباب یا قلای خشک و وز سیر و پیاز شل آن پر سیرد و صرع  
 که معروف و مشهور است علائش در جمیع اقسام گرانجی سر و سیر رگهای  
 زیر زبان است رباعی آنرا که قضای علت صرع آنرا خورد  
 باید که ز میوه های تر سیرد و از خوردن تخم تر کند قطع نظر در کردن  
 خود و خود صلیب بزند و تخم در علاج صرع رباعی  
 کار تر ز قدرای که بصرع انجامید و رگ زن و علامات در گشت پدید  
 در گشت یقین که خط و دیگر سبب است و خوردن سبب آن که صحبت نیست رسید  
 نکته که عبارت از باطل شدن حس حرکت جمیع اعضاست چون  
 از خون باشد علائش سرخی روی دپری رگها با سایر علامات غلبه خون  
 است رباعی هر کس که زرد بخت است از باقی منت او و تخم  
 دی و تخم حرکت رفت بباد و گریه می چشم روی بینی او را و در دم  
 باید رگ سر از وی بچشاند علامت آن که صاحب سبب زنده است  
 یا مرده رباعی چون صاحب سبب را نفس پست رود و زانگونه که در  
 حیات او شبه شود و اگر نفس تو بنگام نظر کنند و در دم او دین



شود نرزه بود. کابوس که عوام هر اقامه عید الحزن گویند علامتش در  
 رموی سرخ چشم و بسیاری خواب و بپری رگهاست و در رموی فراوان  
 و کاهلی و سفیدی زبان و شمی اعضا و در سودا و تخی چشم و بینی و تیرگی  
 رنگ روی و فکر فاسد رباعی چون نحت کابوس شود عارض مرد  
 آسایش خواب بردن گردد و هر مرد و هر ماده که موجب آن شد است  
 آن ماده را ز رتن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد  
 و اگر غلطی دیگر باشد مناسب آن سهل باید کرد و علاج مستعد در  
 کابوس رباعی هر کس که بسیار کابوس بود و در کم خوابی  
 بی علامتش بزود و در آن سر کار یا شود و بواند یا صراحت  
 بدید یا سکه شود و در حد یعنی کز شدن عضوین از ماده سرد  
 نرزه علامتش سردی و لرزش و طوبت دمان و کاهلی و فراوانی است  
 رباعی چون عضو کسی را کزخی روی نمود از روی علاج باید  
 قی فرمود باید بالید بعد از آن روغن فسطج چند انگشت صحتش کرد  
 مقصود صفت دارو — که لمعزم را بقی دفع کند تخم تر  
 و شبت و پنخ از سر یک ده درم و سی سیراب جو شده تا بد به سیراید  
 صاف و نستی درم و پنجن غصلی و یک گرم بوره یا مکن در آن حل کرده نیم گرم  
 بپاشانند و چشم و شکم را بسته و گند که قی شود صفت دیگر  
 غصلی عمل نیم من بپوشند تا غلیظ شود پنج سیر که غصلی است  
 نماید و دو سه جوش دهند صفت دیگر غصلی ساز غصلی که  
 شیشیه یانی پاره پاره کرده باشند و در رشت کشیده و چهل روز بپا

اگر آشته یک تن سر که گنه جوشتند تا مهر آشتی و صفت روعن قسط در  
 صداع بلغمی که شست فایح یعنی باطل شدن خش و حرکت نصف بدن  
 طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فرسوسگی و غلبه هوا  
 در باطنی چون عین زجاج بر کسی گردد و در ده نصف بدنش ز حرکت آید  
 و در روز سخت تا بر روز چهارم جزاء عمل یسج نمی باید  
 خورد و در صفت ماکو حاصل عمل ده شقال در صد شقال آید جوشتند  
 تا صفت و شقال آید نه شش شش شش در روز یک بخش را با پنج شقال گلاب  
 آینه نیم گرم یا شش گرم در علاج فایح رباغی چون صندل  
 چغندر آید از مار و زهره و ترشش میثا آید از تخم کوبنر بچه  
 سخود بازیره و زعفران غذا میباید صفت ماکو الاصول  
 پوست کبر و پنج از هر یک پنج درم <sup>درم ۱۲</sup> میون و بادیان از هر یک  
 درم <sup>درم ۱۲</sup> موینر و نه بیرون کرده ده درم <sup>درم ۱۲</sup> مسکه و در یک تن آب جوشتند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و یکین عمل در آن عمل کرده بقوام آید و بهر  
 ده شقال از وی در پنج درم گلاب حل کرده نیم گرم یا شش گرم در  
 علاج فایح رباغی چون روز چهارده ز فایح گذرد و باید که  
 معالج بعمل دست برد و نگاه دزد و روی سهل شود و باید که  
 که مریض را بصحبت نگذرد و اگر عملی که درین مرض و بیج  
 بلغمی نافع است سناکی خاصه و بشنای نیم کوفته و قسطی و فیت از هر  
 یک پنج درم تخم کرفس و بادیان و میون و بابونه و شیت از هر یک  
 درم <sup>درم ۱۲</sup> مفضل و دو درم <sup>درم ۱۲</sup> در شش شش جوشتند تا بر دیک و بهر

صاف کنند و صفت درم پوره یا نمت با بنزده درم عسل در آن حل کرده  
 صاف کرده و پنج مطلق روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت بنیم  
 گرم عمل کنند همدر علاج فاسخ رباعی مغلوج شوی شفا جوهر  
 رسید و منضج و سهل و عمل فایده دید و از روغن قسط در روغن  
 و شونیز و جد آنکه در دست نباید مالید و صفت روغن  
 در علاج خدر صفت روغن فوین در صداع یعنی مذکور شد صفت  
 روغن شونیز شونیز یعنی سیاه دانه دو سیر و مغز بادام تلخ سه سیر  
 کشش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بکوبند و یک سیر روغن جوهر که در  
 علاج سنیان گذشت روغن کشند لفتوه یعنی کج شدن روغن  
 چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی  
 انفا که با ایشان مرض لفتوه رسید و مرع صحت زدام ایشان برسد  
 و اگر جزو او در روغن خورشید و روغن دارند گاه خواهد هست و مفید  
 همدر علاج لفتوه رباعی لفتوه چوب جانکی روی بخند  
 صحت روغن زیت و مرض روی دهد باید که حوز و حب ابارج  
 دوست ببرد شاید که از این مرض بکلی برسد و صفت حیاتج  
 در صداع یعنی مذکور شد همدر علاج لفتوه رباعی انرا که رسد  
 از مرض لفتوه نگذرد باید که باد و از من این پند و اُمیة چینی بنظر  
 او دار و در خانه تاریک نشیند یک چوب اُمیة چینی عبارت از آنست  
 ایست که از مال شما باشند رخشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده  
 سرد و تر باشد علاتش سنیان و گرانای اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم آنکه در عشته قناده میسر که مناسب بود باید داد  
 و در شربت شراب یا جاش شربت است با بانی زنی سیاه شربت با بانی  
 احتمالاً ج یعنی پیریدن عضو چون می شود اگر در روی بود مقدمه  
 باشد اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو بود مقدمه آمانس پرده که در  
 نواحی سینه است و اگر در حبس بدن بود مقدمه سکه رباعی  
 چون عضو کسی که در پیریدن بنیاد بود باید نمک کرم بر آن عضو نهاد و در  
 دفعه نکر دو بطریق مذکور و جی که بدن پاک کند باید داد و صفت  
 جی که بدن را از خلط های غلیظ پاک گرداند صبر سقوی یک مثقال ترب  
 یکدرم حبس ل و سیون از سر کب رمی و نیم شحم خنظل نمک هندی و قل  
 از رزق و کتیره از سر یکد انگلی می کشند و به پیریز و دوم غار یون  
 بمونیه پیریز را بنده اضافه نموده با بک نفس بادبان چکنند و حبس است  
 در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده فرو برند استیج یعنی در نیم  
 عضو چنانچه رست نشود علامتش در بلغمی گرانی اعضا و ذواتش  
 و سفیدی بول است رباعی چون عضو تراش از بلغم شد  
 افزود تراحت و راحت کم شد و در تنقیه کوش زودتر از آنچه علامت  
 به شکل گردد در مرض چو استحکم شد به مدت و یعنی رست ماندن عضو  
 چنانکه خم نگردد و چون از ماده سرد و تر بود علامتش بر کوش گرانی اعضا  
 و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار گردد و دید و آنکه زنجوب  
 سهله فایده دید و اندر بدنش روغن بکیتار بود یا روغن پیچ  
 باید مالید و علامت امراض چشم باید دانست که چشم مرده

از بنفست طبع و سه رطوبت تیرینی که تعداد کرده میشود از جانبی که ماس  
 مع است طبقه قلیحه طبقه قرینه طبقه غلیظه رطوبت غلیظه طبقه عنکبوتیه رطوبت حلیه  
 رطوبت حاجیه طبقه غلیظه طبقه مشرقیه طبقه غلیظه و الله اعلم بالصواب و که از  
 السیت در اندرون ملک چشم پوش که مژه روید ربا عی اجتناب  
 مبتلای تشویش بر و به تدبیر تو نزدیکت بر خرد و پیشکنج و حلیت و  
 آشن با سر که بر وین اگر نمی برگرد و بر و یکسخت شلیت  
 معروف و حلیت اگر زده است و بشن کردن زرد و شمره شمره شمره زاید  
 که مبنی که بر آمدن مژه و مژه زیادتی است ربا عی اگر سفر و  
 منقلب و گر زاید و تنقیه و مانع می باس بجهت چون تنقیه تمام حاصل  
 گردد و تشنه گریه ای ترا خداوند مسدود سلاق که کنایت از غلیظه  
 و حمرت که از ملک و عنین مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظه  
 است ربا عی در ملک تو ای که کرده غلیظت باد و از من سخن  
 مفید شب دار بیا و اسفیده تخم مزه و درگ خرقه و این بر و عن  
 کل و ساز صند و صفت روعن کل برگ گل سرنج تازه و  
 شقال روعن کنجد صدف شقال در شیشه بکنند و چهل روز در آفتاب  
 یا برگ گل سرنج خشک شتی در یک پال آجی شانند نایبیه آید صاف  
 و نیم پال روعن کنجد اضافه نموده بچوشانند تا روعن ماند شقایق  
 یعنی زیادتی پیم در ملک با لعل تشنه گرانی ملک وقت باز کردن چشم  
 است ربا عی در ملک تو شقایق چوید اگر و و غم را دل غم خوار  
 تو ما و اگر و و تا آن وقتی که دست کاری نکند و ما و ما و اگر و اگر و

غریب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون  
 انگشت بر موضع او فشارند بریم بیرون آید ریا عی چون که در دم  
 گوشه چشم بکشد و نامش غریب می دلت محول می شود و اگر نامش بخایند  
 گستر از زیر او جدا می شود و دیگر و نامیده بود جرب که درستی اندک  
 ملک است و سبیل که پاره است شبیه بر گهای در هم بافته بر سینه می  
 چشم حدود جرب از طوبت بوقیه است و تولد سبیل از استلای نر  
 گهای چشم ریا عی در وضع جرب شیان خضر باید بود و بر سبیل  
 شیان احمد باید باشد جرب دل چو با یکدیگر تا نفع و بد و در  
 انحراف صفت شیان خضر زنگار است و درم <sup>درم</sup> شیان فقره  
 و صحنه خوبی چند درم سفید از زیر از هر یک درم <sup>درم</sup> شیان که صفش در  
 بر و تخم پر پوست دو درم و نیم <sup>درم</sup> که بید و پیرند و با سبیل که دو  
 درم و نیم شیان دو حل کرده باشند و صاف کرده بپوشند و شیان  
 کنند صفت شیان هر شاد و پنج مغضول شش درم صحنه غریب  
 پنج درم روغن سوخته و زاک زرد سوخته از سر یک دو درم فوون  
 درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مکی از سر یک گلی و نیم صحنه  
 نیم درم <sup>درم</sup> که بید و پیرند و شیان که شیان شاد و پنج صفت  
 و زو انحراف شیان مغضول شیان سوخته از سر یک و درم نبات مصر  
 پنج درم <sup>درم</sup> که کوفته و بخت صلا کنند تا همچون عسل شود و ریا عی  
 در چشم ریا عی چون از د تو گذرد و روزی چند تا آهوی  
 ویران کنند به چشم خام و نبات مغزی و ما بپران باید که غبار

کرده در چشم بگذرد. کیفیت تریب او و نیز مکرر چشم را مقهور و  
 نبات مصری است مثقال هاسیران یا انروزت که یک با نوز در سیر  
 گذشته باشد کشتال همه را کوفته بخیه صلا بکنند تا همچون غبار شود و طریقه  
 که نقطه سرنج یا کبود بر چشم چشمت را با سعی در چشم تو ایکه طریقه را  
 درین نقطه ترا غبار خاطر باشد به چون دیده خود و گذردار  
 که دفع نگو و از نوادر باشد به خطه سرنج یعنی ناخنه رباعی  
 در چشم تو ناخنه چوپیدا باشد به از هر تو تشوین مهتابا باشد به چرخ  
 که درین مرض بود فاین مند به نرد یک سکیم روشنا یا باشد به  
 صفت روشنا یا مس سوخته و شاد و پنج مغسول از سر یک درم  
 فلفل و دراز فلفل و در عفران و تخم خنظل از سر یک ربع درمی از بخار صبر  
 و نوره ارشی از سر یک نیم درم اقلیمیا یک رهم همه را کوفته و بخیه صلا  
 کنند تا همچون غبار شود و معنی آب زدن چشم چون اگر گوی  
 علامتش سرنج چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی  
 دانا مرض دمه چو از سردی دید به دانست که از هر آن بود و سر  
 به در و یک که سردی مزاجش سبب است به در دین بغیر با بلیقون بکشد  
 صفت با بلیقون ردین سوخته پانزده درم کف دریا و آبهای  
 کمکش بودی و شاد و پنج مغسول و چند بید ستر و سر و سنبل از سر یک درم  
 و فلفل و شسته از سر یک رمی صبر سقوی و مامیث از یک پجدر هم  
 و فو شاد و روز چو به از سر یک درم پوست بلبله زرد و چهار درم همه را  
 کوفته و بخیه صلا بکنند تا همچون غبار شود و معنی العین یعنی در چشم

ربا سخی فوج که بود چشم ترا مو حجب و بد و زرد کند عارض کلکوت  
 زرد و چون پاک شود زنده از بحر علاج پو تریش بیات کبدی باید  
 کرد و ده گلبستریم کشید و ال بی نقطه بهیم و زرد است صفت  
 شخصی که زنی از نرودت که یکشنبه نرود در شیر خرگه پشته باشد و در  
 ساینه خشک نموده و افیون و کثیره از هر یک دوری کند و در یابی نیم در  
 سفیده از زیر مشیت در صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به پزند  
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شانه کنند بیاض که سفیدی بود و بر  
 چشم ربا سخی در چشم تو چون بیاض پیدا کرد و در وقت مدوا  
 ترا تفتا کرد و به گرات شقایق سیحکانی نقل به تا چشم بهم ز  
 مداد اگر دود به شقایق لاله و ترسیت نشتار معینی کشاده شدن  
 ثقبه غلبه که موضع روشتنا چشم است چون از کثرت رطوبت میضیه  
 علاتش نفع یافتن از جوع و ربا صفت است ربا سخی در دین جو  
 انشتار پیدا کرد و به استباغ و الم مهبی اگر دود و گرات میضیه  
 موجب آن بود چون تفتیه رود مداد اگر دود به صفت که تفتیه  
 و مانع کند صبر سقوطی که شقال تر بد و پوست بلبه زرد از سرنگ در  
 شحم خنظل و نقل از زرق و کثیره و مصطکی از سر یک دانگی نمک نهی یکدنگ  
 و نیم که را بکوبند و بپزند و بنهند در غار یقون بویه بیکدرا سیده اصنافه  
 نموده بآب دیان خمیر کنند و حباب ساخته در غسل یا چیزی که  
 مشابه آن بود غلط اند و فرود برند ضعیف حد تر یعنی تنگ  
 غلبه چون از غلبه رطوبت باشد علاتش رطوبت نبوی و عدم ظهور



رگهای چشم را با عسل صیقل ده که اگر سودا عارض گردد گویم  
 که چه چیز باشد آنرا در حذر رود که غیر طریقت نبود باعث آن  
 رفش بشیاف زعفران باید کرد و صفت شیان زعفران  
 است که معاینش در علاج خوب مذکور شد و در رم زعفران  
 از هر یک در می نامیشا بکن سرخ و صبر سقوی و مرکب و شیان  
 عربی از هر یک می و نیم حبه را بچوبد و به پسته دباب سرشته شایان  
 کنند خیالات که نموند چیزی است مثل کیش و پسته چشم  
 چون از بخار معده بود غلاتش زیاده شدن از املا می معده و  
 مضمت عربا عسل چشمی که خیالات و تنیش باشد و صفت  
 دفته و کمیش باشد و هر که که بخار معده باشد بشب و سبیل بطل  
 و دایشن باشد صفت سبیل که معده را از اخلاط مختلف پاک  
 گرداند صبر سقوی سوده نیم مثقال غار بقول بونه بزرگد راسه  
 یک مثقال طریقل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت و در مثقال نیم  
 بهم سرشته غلوه بکنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بوده  
 خلط کنند و فرو بردند و الا یعنی فرو آمدن آب روضه روشن  
 چشم آنچه رقیق و صافی بود در آب تدا و بارود در آب تدا  
 و نفع شود اما آنچه سبیه و سبز و زرد و کبود و غلط و تیره و  
 بزرگ کج بود و بارود و شود و بدستکاری را با عسل بزرگ کج  
 آب بنیاد شود و صبر دل استمند بر او شود و اگر صاحب آن بیل  
 کند دست و به صحبت باید خاطر داشت و شود و صفت چشم

بصیرت و نظری یک شغال بدوست بلبله زرد و مصطکی و کتیه و محمود و غیره  
 از سر یکی انگلی کل طرح دودانگه به را کوفته و بختیه با چشمتی کنند و حسب  
 ساخت در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلط اند و فرود  
 کشتن یا یعنی شب کوری بیشتر مرد می آید و شکر دو که چشمشان  
 سیاه باشد ریاضی از غلطت میضیه چو شب کوری را زود که  
 عزم دالم بدل روی نهاده اگر شهید یا زباینج نکشند نزدیک  
 خرد و کفید خواهد افتاد و از زباینج بادیان است چهار یعنی روز کوری اکثر  
 مردمی را عارض شود که چشم ایشان از رزق بود ریاضی  
 چون عارضه چهار با مریض بود از رقت روح با صبر روی نمود  
 از روی علان صاحب عارضه را به لحم و قرو و سایر بد فرمود و بخت  
 البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت یعنی بود  
 علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی  
 ضعف بصرت چو از رطوبت زاید اگر سهیل آن میل کنی شاید  
 به گرد و چو دماغ و بدنت پاک و خلط و دیگر به تو کحل روشنائی باید  
 صفت کحل روشنائی مرادید تا سفته یک شغال و نیم  
 بوره ارمنی و دو شغال قو قو و زعفران و سرمد از یک نیم شغال شکر  
 قیراطی همه را کوفته و بختیه صلا کنند تا همچون غبار شود و علان امر  
 گوشه طریقی یعنی گران گوش چون از بلغم باشد علامتش گران گوش  
 و که درت حواس و بسیاری خواست ریاضی است آنکه تر گران  
 گوش بود و گویم یعنی اگر تر اندیش بود باشد پیش چو با خیم

بهر علاج به گرداروی نافض خوری نوسن بود به صفت داروی  
 که دماغ بلغم بود صبر سقوی نیم مثقال شحم خطل و سرب و محمود و  
 متقل از زرق از هر یک گمی سرب یک کوبند و بپزند و چند گرم خالقون بنویسند  
 بپزند و رانیده را اضافه نموده باب کوفتن خشک کنند و حب با ساخته و  
 عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرود برند و بعد از دفع بلغم روزه  
 سرب را تصحیح و شام نیم گرم در گوسن چکانند صفت روحن سرب  
 آب ترب سفید یا سماه نشسته و مثقال روحن زیت یا لجنه سبزه  
 مثقال بهم بخت بچوشانند تا روحن بماند طنین یعنی آواز گوسن چون  
 قوت حسن بود علامتش دریافتن آواز سنجار محسن است و چون آواز  
 دماغ بود که درت حواس را ملبس از قوت حس اگر طنین  
 بدید به نرویک جزو مخاط است معنی دهد و آن لحظه که باشد به نفس ضعیف  
 دماغ به سرب سبز مقویات باید مالید به معطره چیز سیرا که با دانه را غلیظ گردد  
 چون شش است و کما بود مقوی چیزی را گویند که مزاج معضوری با بعد از  
 از دماغ قبول فضول نکند چون روحن گل و مورد و صفت روحن  
 گل در علاج قرحة الاذن خوابه اند انشا الله تعالی صفت  
 روحن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روحن کینه و مثقال  
 بچوشانند تا روحن بماند با برگ مورد خشک شسته در یک ساله آب  
 بچوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پاله روحن کینه ضم کنند  
 بچوشانند تا روحن بماند و رجح الاذن یعنی درد گوسن  
 رو با عی در دو گوشت اگر زعفران باشد به زردی زنج و چشم نوین

گشت منصف بخوری و از روی علان خوب زیبا باشد صفت  
 حقیقت منصف صفرا در صدر صفراوی نه کور شد قرحه الاذن  
 یعنی ریش گوش ربا نخی ای آنکه بوقه قرحه گوش تو عیدید و گرم  
 ابیض مصلی سیت بعید و اندم که بود قرحه مذکورست یکم و پخیزی بود  
 چو زهره گاه و معقد صفت مریم بنصن موم کافوری دو درم  
 در چهار درم روغن گل حل کنند و شستن درم سفیده کاشغری کو قرحه  
 اضافه نموده صلا کینند ما مرهم شود صفت کیفیت استعمال  
 زهره گاه آن است زهره گاه و دوزخ و عسل که ختمه یک جز بهم آید  
 آنکه کینه شسته را فتنه کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در  
 گوش نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سه سیر و  
 کبچ نیم سن در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب یا برگ گل خشک تازه  
 درم در نیم من آب جوشند تا نرسد یک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر  
 روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند و خول آید  
 فی الاذن و قول و دهنیا یعنی در آمدن جانور در گوش  
 چون مورچه و غیر آن پیدا شدن گرم در و ربا  
 در گوش تو هر که که بتقدیر و دود آید حیوان یا که پیدا آید و دود  
 اگر صبر باشی با آب کبره تقطیر کنی روی نماید به سود و خول  
 ایام فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش فتنه شستن ملاقات  
 و در عظیم است ربا سخی چون آب درون رود با مر جود  
 در گوش تو ای دل زهره شیده محمود و در گوش تو چوب یا ن

به آنکه بکند آب برون آید زود علایج امراض بینی است  
 باطل شدن جستی که بویها را در یابد چون از مواد غلیظه باشند علالت  
 که درت چو اس و گران سر و غلیظ بول است ریاضی ای است که تراف  
 نشود باطل شده حساس بوی نیک به شکل شده و اخلاص  
 که بود موجب آن به از داروی سهل نتوان فل شد بصفت  
 مسهل که خلط ای غلیظ را دفع کند بصفت قوی بکیرم حم  
 ذای سبیل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و  
 مصطکی و سنبل و محمود و ترید و شلیخه از سر یک نیکه انگ  
 با حبس بکند و حبس ساخته در عمل یا چیزی که مشابه آن بود غلط  
 و زود بر رفتن الالف یعنی بد بوی بینی چون از تقص خلطی باشد  
 که در مجرای بینی بود علالت است که در گرتنگی و سیر کم و زیاد شود  
 ریاضی از بینی اگر نرسد زید آن گیرد و طبع کبرس از آن رسیدن گیرد  
 به باید که طبیب سبیل کوفه را به از روی دوا در و میدن گیرد  
 به باید دانست که در تن الف آنچه در بینی و منند بعد از آن باید رسید  
 که بینی را بنحیر بول حمار شسته باشند جفاف الالف یعنی  
 خشکی بینی چون از گرمی و صفرا باشد علالتش سوزش دماغ و بنجایی  
 و اضطراب است ریاضی ای عیش ز گرمی شدن طبع و سرد  
 و خشکی بینی ز خوشی آمده فرو به بر من سر و آب برگ خنجر  
 بروغن بادام طلا باید کرد بصفت روغن بادام در علاج  
 و در گذشت فحشتر الالف یعنی رسن بینی خواه اسید

متولدش نفس دماغ بود خواه غیر آن ز باسعی بینی ترا قرصه چو تر جام  
 بود و حال تو ازین مرض دیگر خواهد بود و داری چو یکبار مرهم ابیض  
 و شام مرض ترا سحر خواهد بود و صفت مرهم ابیض در وقت  
 الاوس مذکور شد رعا ف یعنی خون رفتن بینی چون از مجرای آن باشد  
 علائش السنت که در روز مجرای آن چنانچه پنجم و نهم و یازدهم  
 و چهاردهم امراض غا غرض شود و باسعی خون رفتن بینی چو مجرای آن باشد  
 و گریذ کنی زان خطر جان باشد و آن دم که ز مجرای آن بود و ز کرم  
 و سببش بد قاق کند راستان باشد و سببش خون بینی قاق  
 کند و غیر آن از ادویه رعانیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد  
 که گوشت و پیچیده در بینی و مندی با کشتن ز بکانه نذباله کتان کشته فستکه  
 کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوزان  
 بینی بپزند و آرد و ادویه که رعاف را دفع کند و باسعی  
 داروی رعاف آنچه که مشهور بود و گریذ کنی ز قاق و در بود و  
 اینون و دقاق کند و زاک اندس و گلنا و اقاما و کافور بود و  
 ز کام یعنی مرزدادن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی  
 آنرا که بجانب گلو فرو داکید نزل گویند چون از گرمی بود علائش  
 گرمی آنچه از دماغ فرو داید و سوزش گلو و بینی است و باسعی  
 آن را که ز کام گرم سادش گردید و بس فاین از شراب پیو فرو داید  
 چون سانس از شربت مذکور خدا و از سانس و جوفت شراب و سفیده  
 صفت شربت نیلوفر نیلوفر درای می ده دریم من است

میجوینند تا به بنیه آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده  
 بجوشانند تا بقوام آید بهم در علاج زکام چون از سردی باشد  
 علامت سردی آنچه از دماغ نوزاد آید و گران سرد روی است  
 ریاضی و دانا چو زکام را از سردی بگرداند از اثر بر خورشید  
 زوفا بخورد و نور اخذیه ترتیب نماید بخود آب و تا نفع دهنده  
 این مرص را بر دهنده صفتش زوفا زوفا و متقال است  
 بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ایرس و پرسیاوشا  
 از سر یک متقال بخورده عدد مبر را در یک سیاه آب جوشانند  
 تا به بنیه آید صاف کنند و به نقاد متقال قند سفید صاف کرده آمیزند  
 و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماستر یعنی  
 آماس سرنج که تمام روی را فرو گیرد علاجش تشنگی و تب ترواند و  
 است ریاضی زبانی جو با شرا شامی نوشید و باشد که رطوبت  
 رود و نوزید و چون کم کن و سهیل خورتار و زردیوم و سیاه طلا  
 ز صندل سرنج و سفید صفت ترتیب طلای مد کور  
 صندل سرنج و صندل سفید از سر یک به در می و چهار سیر  
 کشید تر حل کرده بلبه کتان که نه زمان زمان طلا کنند صفت  
 سهیل که ماستر و جمیع مرضهای صفراوی را مضمید باشد  
 و معروف بود چهار سیر ترشده و آلوئی بخارا از سر یک باشد  
 متقال سنب در حیدان آب گدار که از مالایش بگذرد و سحر صاف  
 کنند و پوست متقال ترشیده که در ده متقال کلاب حل کرده

صفا نمایند و نیم گرم بیاض اسندنا و ششنام یعنی سرخی  
 مایل مکدر و رت که در وی عارض شود حد و ث این مرض از حدود  
 خون سوخته است و با سخی آنها که گرفتار به باد ششنام اند  
 اگر رنگ نزنند در خون و ششنام اند به مطبوح بلبله بعد از آن اگر نخورند  
 به در طور طریق پنجگانه ان خام اند به صفت مطبوح بلبله  
 بلبله سبزه و پوست بلبله زرد و پوست بلبله کالی از سربیک  
 چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفش و تخم کاسنی نیم کوبند  
 از سربیک دو درم عناب و پستان از سربیک عدد و عمر بندی و آب  
 از سربیک پانزده درم مهر را در یک سبزه آب جوشند تا نبرد یک نیمه کمتر  
 صفا کنند و سبب انتقال شیر خشک در آن کرده و صاف نموده  
 بیاض اسند و غذا آب بخورد نیم کوبند و ما بین مقبشر و مرغ جوا  
 و کشنیز تر کنند علاج امراض لب تشقق الشقه یعنی  
 تشق شدن لب چون از صفر الود علاتش تلخی دهان و تشق  
 و درشتی زبان است و با سخی ای آنکه تشق برب لب ظاهر شد  
 به باید به علاج آن ترا حاضر شد به کرده صفر الود از سربیک  
 به بردف جین مرض توان فادر شد بیان مرضی که تشق  
 لب را دفع کند و با سخی بکس که تشق لبش از رو به جگر  
 خشک زبانش دارد به باید که نهمی مرض و اسفید و رو  
 به مرهم کند و برب خود بگذارد به و مرهم الشقه یعنی آماس لب چون  
 از خون باشد علاتش خمیازه و تشق دهان و پیری زگانه است



رابعی سردی که ز خون پیش درم خوابد که در صد گونه شکایت را  
 خوابد که درم که نکند خون و ملین بخورد و درم بر خویش درین مرض  
 سستی خوابد که درم صفت یلینی که در مرضهای دموئی با هم  
 است که غرضندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گینج  
 صبح صاف کنند و بقیه سفید شیرین کرده یا بهنجان بی قند سیل  
 و نایند و هدا من سقش و اگر او کشیز تر و قوی آب ترندی کنند  
 علاج امر ص و دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از  
 گرمی بود علامتش در دموئی سرخی جوشش است و در صفراوی  
 زردی آن ربابه از گرمی اگر قلاع گردید بدید و از راه  
 علاج نباید گردید و گلاب و گل سرنج و سماق سوده و سرکه  
 که و بیکاه نباید پاشید هم در علاج قلاع چون از سردی  
 باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی  
 سیاهی آن ربابه از سردی اگر قلاع پیدا گردد و سباب  
 منسردگی نهتیا گردد و پاشی چو بر و خا و شب سوده و بنود مجوی  
 اگر مدا و اگر در شب صندل و رست سیلان الما و من المضم  
 یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سبب  
 علامات غلبه بلغم است ربابه چون آب ز سردی از دهان  
 نوزد و چیزی که بود سرد و سفید نبود و باید که حوری کو ایش  
 ز نیره عود و تا آن وقتی که این مرض دفع شود و صفت کو  
 ز نیره نبات نیم من در نیم آب جوشند تا نیک غلیظ شود و یک

درو گیرد و دوده متقال زیره که در سیر که پیر زرد باشد و لطف داده و چهار متقال  
 زنجبیل و سه متقال لعل و یک متقال لور به ارسی میوه را کوفته و بخته اصفهانی  
 نماید و لنت کند تا بهم شسته شود پس بروی مشک یا چرمی که مشابه آن  
 بود و زینبره دیگر که ازین عود مثل کوارش زینره سازند و اجزای این  
 عود ششتری میچند گرم و پوست ترنج چهار درم و قنفل و زناز و مصطلکی  
 از سر یک سه درم قافله کبر و سنبل و زعفران هر یک و دو درم زنجبیل  
 و دار قنفل و جوز بویه از سر یک درمی نبات مصری صد متقال کف  
 یعنی به بوی دمان علامتش در صفر آبی شگلی و سرعت بفضان  
 و در بلخی رطوبت بینی و سفیدی بول را با سعی گر بوی بد از دمان  
 انسان آید به از نه پیش خلق هر اسان آید به از خور وین مسلی  
 که خلط غالب به اخراج کند علاج اسان آید به بعد از اخراج  
 خلط غالب حبسک راجع و شام در دمان گیرد و آب آنرا فرو برد  
 صفت حبسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولجان  
 از سر یک متقال قنفل و سعد و قرنه از سر یک و متقال زنجبیل یک  
 متقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بخته صفت متقال آب  
 بی و پنج متقال گلاب متقال صمغ را در آن حل کرده باشند  
 بسر کنند و حبسک ساخت به یک مقدار خودی در سایه مشک ساخته  
 نگاه دارند و دیگر حبسک نزدیک به عدل مخترع و مجرب با لطف  
 صفت آن مصطلکی رومی پنج متقال نبات مصری صد متقال  
 مشک از نیم متقال همه را کوفته و بخته با بی گلاب یک

کثیره در وحل کرده باشند بیشتر و حث کرده در سایه جنگ سازند  
 وجع المین یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راس  
 یافتن اینهاست برد است ری با سخی دندان ترا چو گیر داز گرد در  
 سرکه بگلایه صفت باید کرده از اسهال است سکنجبین یا جیست  
 و ز اخذیه ات ماسن دکه و باید حوزده صحراب سکنجبین قند سفید  
 نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پیچ سیراب است که اضافه  
 نمایند و دو تنه جوش و بگردند در صبح یک شق در صفت قاشق  
 آب حل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفخ یافتن  
 از خیز با گرم و متضرر شدن از خیزهای سرد است علامتش زنجبیل یا فلفل  
 یا حلاوت قره یا خردل کوفته ریخته و شلش نمک سه ده اضافه نمود  
 بردن پاشند یا بیکوساخت بجوشانند و صاف کنند و قدری  
 سرکه و مقدار ری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضغه کنند و غذای  
 شور بامی کبوتر بچه یا در لاج یا بهو یا یک یک یا چینی و زعفران  
 ضرر پس یعنی کنند شدن دندان ری با سخی دندان تو کنند  
 بی رد و رو باشد سخن شنیدن از مالاب و از خوردن تخم  
 حزنه کن رو و علاج زان رو که بدست مرصن اگر ممتد شد  
 و دو و اسن یعنی گرم دندان حدوث این مرصن از تقفن  
 رطوبت ری با سخی دندان ترارسد چو تشویش زدود  
 نو مس این از شفا بخش و دود تا هر چه بود زدود و سا فطر گرد  
 پیپه بز و تخم کند نامی کن دود استر خارا الماشه

یعنی سست شدن گوشت پیچ دندان چون از رطوبت خون بود  
 علامت شتر رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است ریاضی  
 از سستی لثه سر که شد خالش بدو بدبانی او تا که بگو و دومت  
 + نایب که بگوید کل و گنگار و زان + نه شب بتری برین دندان باشد  
 + لثه + همیشه معینش خون رفتن از گوشت پیچ دندان است  
 تولد این علت از کثرت رطوبت است ریاضی چون لثه دمی  
 شود و عارض مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + بعضی  
 و اقا قیاس کند + گنگار و شبیانی و بزرگ آورد + سنون دارد  
 دندان است و بعضی از و شبیانی زمره بلور و بزرگ آورد و تخم کل  
 و رهم اللثه یعنی آماش شستن دندان علامتش در رموی درد  
 و شریانی دهان است و در صفراوی سوزش و تیرک زدن  
 و در بلغمی سفیدی و نرمی آماش و در سوداوی سیاهی ریاضی  
 آن را که ز خون شد و رهم لثه بدید + گرگ نرندسی الم خوابد  
 + و آن بخرطه که باشد بلبش خلط و مکر + خوابد سی از سبیل آن  
 فایده دید + تا کل اللثه یعنی خورده شدن گوشت  
 پیچ دندان حدوث این مرض از ماده حاده خورن است  
 ریاضی چون خورده شود لثه است ای نیکو عهد + نشیند  
 بهر طلا از سر خرد + کدر بکف آورد بکوب پس زان + خمیر  
 نسبه که غصص نشیند + صفت سر که غصص در علاج  
 خدر بکوب شد علاج امراض زبان بطلان

یعنی باطل شدن جستی که مرز چیز را را در یابد چون از ماده سرد و تر  
 بود علامتش طوبت در بدن و نرمی بطن و بی رنگی قاروره است  
 ریاضی بر گاه که حس موفق باطل گردد و در یافتن بر مرز شکل  
 گردد و احزان کنی چو خلط غالبی بدن دهد اندیشه کن که در دهن  
 گردد و نقل **اللسان** یعنی گانی زبان چون از غلبه  
 بلغم باشد علامتش عدم تنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است  
 ریاضی ای آنکه گانی زبانست باشد و در جبهه ز بلغم جویشست  
 باشد و باید که کنی غرضه خرد و خلط چند آنکه درین مرض تواند  
 باشد و خردل **خمس** سنا که میجی و اموری نیز گویند که تلخی  
 مستهزیه متقال بگویند و در نیم من آب جوشند تا نیمه  
 صاف کنند و ده ورم آب بر که اصنافه نموده زمان زمان نیم  
 گرم بپزغذ کنند و غذای شور بای گوشت بگو تر بچ باب بخورد  
 و در چینی و زعفران خورد و **رم اللسان** یعنی اماس  
 زبان ریاضی اماس زبان اگر خونست باشد و سرخی زبان  
 زرد فزونست باشد و گرگ ز سنی و شتوی قول حکیم  
 نزد یک خسر و جنونست باشد و **شق اللسان**  
 یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم خشک باشد علامتش  
 خشکی دهان و تنگی و بی عنتی است ریاضی هر کس که شقق  
 بزبانست باشد و تشویش بپرخن از آتش باشد و باید که تیره  
 لسان بپوشد و حل کرده مداوم در دهانش باشد حرقه لسان

یعنی سوزن زبان چون از غلبه صفرا بود علائش بلخی دمان و  
 درستی زبان و سرعت سخن است ریاضی هرگاه که سوزش  
 زبانش باشد به اکثرش بدل حنثه زانت باشد به باید که عاب  
 چشم بیوسته به با سیره حنثه درد دانت باشد به حنثان  
 انسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی باشد علائش  
 بسیاری سهل باری محکم یعنی دزدی قارده است ریاضی  
 چون حال خشکی زبانت بد شد به گر باعث آن حرارت نبجد  
 شد به از مضغه کردن بلعاب بیوش به با سیره حنثه بر طرف  
 خواهد شد به علاج امراض خلط مراد خلط فضا نیست  
 که در ولغات دوزن مری مضغه شود و رسم اللهاة  
 یعنی تاس ملازه ملازه سببی از بالای خلق او نچرخد و کوشیده  
 پرده ریاضی ای از ورم ملازه احوال تو بد به گر ماده خون  
 بود رگت باید زد و دانه زسمان غرغره بادشاحت چنانچه  
 شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره ملازه  
 سمان ده شقال در نیم من آب جوشنده تا به نیمه آید صفا  
 کنند دوده درم گلاب صفا نموده زمان زمان نیم گرم غرغره  
 کنند استرخاء الهیة یعنی سست شدن ملازه به  
 ریاضی گرسنتی ملازه ترا عارض شد به بلغم چو بود ماده  
 اسن بی رود و بد به باید ز برای غرغره نزد یکیم به خردل  
 یکنجین از مالایه صفت غرغره مذکور خردل شقال

میگویند ساخت در یک پالیه آب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند  
 و در شقال سکنجبین که صفتش در وجع اسهال گذشت آینه نیم گرم  
 غرغره کنند استرخا را اللوزین یعنی سست شدن  
 ملازه را با عسل چون سستی نوزین حادث گردید به احوال تو از  
 آن بدر گردید به غرغره سازی ز گلاب ماز و به ظاهر شودت نایب  
 بی حدود و حدی طریق تریب غرغره مذکور ماز و ده عدد  
 بنویسد و در نیم من آب جوشند تا به نیمه اید صاف کنند و ده دم  
 گلاب اضافانده نموده ز ما ترمان نیم گرم عینشند خنثاق  
 یعنی درد گلو چون از خون باشد علاتش سحر جی چشم دردی  
 و پیری رگهاست ز با سس در درد گلو چو فصد کردی میخورد  
 آب تو بیشتر نیلوفر از آب سمات و مثل آن غرغره ات به  
 هر چند که بیشتر بود بیکوتر به صفت بیشتر نیلوفر و ز رگها  
 گرم گذشت باید دست که در خاق واجبست که فصد را  
 بد فاخته کنند تا موجب یادی صغف نشود تا خیر کج فصدی  
 که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند  
 که غرغره در ابتدای موله است و الم حذباده را یک پند و بعد از  
 آب سمات و مثل آن از آب زردک و شاه نوت و غرغره  
 و سر که و اما ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کند و غذای ماس  
 بیشتر درشته اگر کشینتر تر آب بترند ی یا آب او یا آب برنج  
 خورند و کثیر طبیعت بخفیه که در شوالیه خواهد آمد کند و نوز و یک پند

مشقال مغفلس را در یک پله شیر گاویا بشیر هلبوس کند م حل کرده  
 و صاف نموده دو مشقال روغن بادام که صفتش در صلیح سودا و  
 معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذای  
 بخوریم گوشت و آب مرغ حوان و ماش مقشر و اسفناخ بی موقت خور  
 و خول العلوق فی الحلق یعنی در آمدن زلور گلو علایش  
 ظاهر شدن خون رقیق دانه است رباعی ای خون گلویت  
 زلور داده خبر بخون آمده هر دم از گلویت بدید اگر غرغره سار  
 آب خردل بنمک به پی خری بنود تر از آن نافع تر به کیفیت  
 شربت عرغره مدکور خردل که معیش به علاج استرخا  
 الله ما که نشفت ده مشقال بخوبند و در نیم من آب بخوبند تا بنیم  
 اند صاف کنند و پنج مشقال نمک را نحل کرده زمان زمان نیم  
 گرم غرغره کنند و حشر الحلق یعنی لسن گلو علایش در  
 و بیرون آمدن ریم به بیخج است رباعی خون شد زلور لسن  
 نقد بشیر به گویم سخنی از سختم در گذرد به تخم گل و آنزوت کوب  
 و زمان به اندک بموم روغن میخو به مراد بموم روغن نیم  
 روغن نیست که از بموم کافوری روغن گل ساحنه باشد و  
 طریق تریش آنکه مکرر بموم کافوری را در سه درم فیم روغن  
 گل که تصفیش در قرحه الاذن گذشت سل کرده انوروت  
 دو درم تخم گل مکرر گوشت و پنجه اضافه نمایند نشال العظم  
 و الشوک فی الحلق یعنی بندیشان آنچنان بیاورد که



رباعی چون ریزه استخوان باند یا خار و در حوت گلوئی کس  
 با مرتبانه هر لقمه که بچید از من و برون او و استنشاق رسیده  
 باشد بسیار به طبع الا سیر معنی فرو بردن سوزن علاج  
 این مرض خاصه تاظم است رباعی سوزن چو فروبری  
 کردی رنجور به تدبیر تو تا نبود از در حکمت دور باید درستی  
 سوده مقناطیس به خوردن زنی دوا باب انکوز به طریق  
 کردن مقناطیس که سنگ آهن بکشد گرم بکند و به پزند و صیقل  
 کرده بیک تاشق شراب انکوز آینه زدن و نباشد تا میل کنند چون نرود  
 نیم ساعت بخومی بگذرد سناکی به شغال گل سرخ و نهفت  
 از سر یک و شغال سبستان سی عدد همه را در یک پاره آب  
 حوض اندازد به نیمه آید صاف کنند و شش شیره دار باند  
 شغال در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بایشانند  
 قراقرط مد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن  
 که مقناطیس سوده او را بخورد جذب کرده باشد اطراف و جوارش را  
 فروگرفت باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خرف ج سوز  
 شسته قند با گلاب تخم ریحان عجب نماید غذا بخورد آب کنند  
 و زرم المرص یعنی آماس مجری طعام از خلق معده  
 در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در رموی شب  
 پزنی رگهای و ترمی منض و در صفراوی تب و سخت منض و  
 زردی قاعه دره و در معنی سفیدی یوان و طبیعت بی خود

سودا و خوشکی دمان و تیرگی رنگ ز باغی بحری غذا بجا  
 اگر چه آماس کند و حب آماس نکند چون بود حب آماس بختی گردد  
 و ندبیر نیناسبش کن انمی دانش در حب آماس به بینی بختی  
 آواز چون از گرمی خوشکی باشد علامتش بسیاری بل بابت وی  
 دمان و درشتی زبان است رباعی آواز و چون گرفت  
 بندم بید سیر و خبر وی ز نبات و خبر وی از مسکه بگریه آید بیدگر  
 سیانش فرما و کوشش اقبال تو از عصبه میر و سعال یعنی شتر  
 رباعی در سر تر لعلی ابل تدبیر و مسکن طلبیخ ز وفا گیر  
 و ز خشک بود سر نه شراب خشیاش و تریب کن و ز خوشین  
 باز گیر و صفت بیخ مذکور ز وفا و بیخ مخ و حب از هر یک  
 دو درم بر سیاه شان و تخم کوشش و پوست بیخ کوشش و  
 بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم آبره و فراسیون کینه  
 کوی از هر یک در می سه درسی سیراب جوشند تا نوزده  
 سیراب صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گل قند بنفشه و آن  
 حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای بخور آکنند صفت  
 گل قند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بکوبند و چهل  
 روز در آفتاب بنهند یا گل بنفشه خشک سیر بکوبند یا بدست بجا  
 و برفت گاد زبان یا آب تر کرده تر دیک بدست ساحت بجا آرند  
 و نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و نیم من  
 مخلوط کنند و دو سه جوش دیگ و بنفشه شتراب

بوی خوش شخاش و تخم شخاش در نیم سبزه آب بشند تا بهینه آید صفت  
 کنند و نیم سبزه قند سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید هر روز  
 سبقت شغال تا ده شغال نیم گرم سیاه نشانه غذای مرغ جوان و  
 حدس معشر و اگر کوشینز تر فوق شیر خوش شخاش کند رطوبتی  
 تنگی نفس و عسر و بهر نیز گویند و بعضی ربور عبارت از عسر  
 داشته اند و هر یک از هر دو صنف نفس را سستی و بگو گفت اند و چون  
 از ملغم باشد علامتش عدم تنگی و متضرر شدن از هوای سرد  
 نفس یا گشتن از هوای گرم است بر با سخی تنگی نفس ترا چو سازد  
 رنجور باید از وی بصحتت راه فتور به از ملغم اگر لوده به بختند  
 است و در علامت زکام بارند کور به اشارت با کچنگ تنگی نفس را  
 مضرت را با سخی تنگی نفس اگر بکس گردد یار به دشمن بوی  
 بوی بد و دو عینار به از وی بد و دو عینارش تر است به آب  
 خشک و استی و نوم بنابر لفت الدم یعنی بر آمدن خون  
 از گلو خواه از مقبله شش بود و خواه از عضوی دیگر با سخی  
 از لفت و است چو کار گردد و سوار به از آب جو و عدس غذا کن به  
 به و در شربت انجیر غنیمت میکن به با سوده صمغ و کبر لکنت به  
 صفت شربت انجیر نیم کوفته شش شغال در  
 پیاله آب جو نشانند تا بهینه آید صفا کنند سی شغال قند سفید  
 کرده آمیزند و بخوشند تا بقوام آید علاج امراض شش  
 و سینه سبل یعنی حراست شش علامتش تب نرم و کمی

و بر آمدن ریم بستر است و فوق در میان ریم و بطن است که چون  
 ریم را بر آتش فلکسند لوبی بد بطاسر شود و چون بر روی آب  
 اندازند بجه نشیند و با سعی از علت سئل کسی که شد زار و شرار  
 آب جو و شیر خورده و در ازین باب و هر چند که این مرصع مدوا  
 نشود و از بهر تلی زودا دست مدارد و ذات الریم یعنی  
 شش علامتش پتیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکلیف  
 الا بر پشت ربا سعی در ذات ریه آب کل نیلوفر و مخروج  
 ریه بتر بنفشه میخورد و آن نکته که خاطر گذشت سوی غذا و از  
 آب جو و ماش و عدس در مگذر صفت شربت بنفشه شش  
 متقال قند سفید شربتقال بدستوش شربتبار که در لغت الدم گذشت  
 به پزند شوش و ذات آبجنب یعنی آماس پرده که در فو  
 بهلو است نزد یک سینه علامتش پتیز دایمی و تنگی نفس و خله بهلو است  
 ربا سعی احوال توام ز شوشه چون داده خبر گویم که چپن  
 تاری از خوف و خطر و بکثارت باسلیق و رعنت میکن و آب  
 عناب شربت نیلوفر باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرو  
 است صفت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات  
 الصدر یعنی آماس پرده سینه نزد یک بهلو علامتش پتیز  
 و در سینه است ربا سعی ای و در لودر سینه زاندازه بدر  
 از علت ذات صدر و در علین خطر از اغذیه حوی آب کشک و ماش  
 و از اشربه خواهر شربت نیلوفر و صفت شربت نیلوفر در

رباعی سابق به تخریر نویست اشارت بان که در شوصه  
 و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده سهل نباید کرد و حقیقتا  
 باید نمود که الحقیقه بجز من سهل رباعی اسی است که کنی بقوت علم و  
 نظر و اجلاط زیاده ازین حشته بدرج در شوصه و ذات الریه و ذات  
 الصدر به حقیقت کن و نام دارد و می گویند صفت که غلبه  
 مذکور را میگوید است منفث و ساق نیل و دجاری و غلبه غلبه  
 گل خطی از هر یک و شغال غلبه و پستان و آلوی بخارا از هر یک  
 با نژده عدد و مغز کاجره میگویند درم آب حقیقه و بحسب راور  
 شتی سیرات چوب شند تا نزدیک بدیه سیر اند صاف کنند و دود شیر شست  
 در آن خل کرده و صاف نموده بخد رم روغن گاو اضافه نمایند  
 و بد و فووت نیم گرم حقیقت کنند علاج امراض دل خفقان  
 یعنی طپیدن دل خواه مایه بود خواه عیزان رباعی  
 اسی از خفقان حبه طریق پیر سبز به بشوز من این نکته حکمت است  
 به هر جا که قضا است عم افزوده به بر خیز مثال دو در اینجا بگریز  
 هم در علاج خفقان چون از سردی باشد ملاتش در مبنی  
 نرمی نبض است و در سودای محکماتی رباعی  
 اسی کرده از سردی خفقان آغاز به بشوز سخن من و بخود می پردازد  
 می بوی مشور اترج و عنبه و عود و در غالیه بر سینه طلائی  
 مبارزه هم در علاج خفقان چون از صفراوی علاتش  
 مشکلی و بان و شنگلی و سرعت نبض و زردی قاروره است

ر با سخی ای از خفقان گرم در آبشش تیز و ابی زرد و دوا این  
 آتشش ریز و کافور و گلاب آسپ و صندل و از بهر طلا بسکدر  
 می آسپد صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ  
 در ده مثقال آب سیدیک پنج مثقال گلاب حل کرده بابت کشتن کینه  
 در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند  
 چون از غلبه خون باشد علامتش بزرگی لفظ و پی پی رگهای و سحر  
 چشم در وی است ر با سخی از خون چو تراطیک ل گرد و تر  
 و بیشترین صفت طلا شور انجیر و خوش خوش برکش  
 در کش در بر دم گیری و در حقه او ز شاخ مرجان میریزد و شور  
 حشمت است و آنزج ترنج صفت غالب خربک  
 مثقال بگردانند و قند و شک از هر یک نیم مثقال بسایند و سه  
 به پنج درم روغن حبه ان یا روغن نیلوفر آمیخت صلا کنند  
 صفت روغن حبه ان مغز حبه ان که بپخته  
 خام به معده و شش است مثقال قند یا چیزی که مشابه آن بود نیم مثقال  
 بگویند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رحمت مذکور شد  
 روغن کشند روغن نیلوفر بطریقت روغن بادام گیرند و صفت  
 آن در علاج جفاف الالف گذشت صفت روغن  
 نیلوفر برگ گل نیلوفر دریا می تازه یا نروده مثقال روغن  
 بادام که صفتش در دوا گذشت صد مثقال در شیشه کشند چهل روز  
 در آفتاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک شتی در یک پیاله آب

بچو شانه تا به بنیسه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضانه  
 موده بچو شانه تا روغن بماند شش خشک که پیش مشهور است  
 ربابعی از عشق دل کس کند چو سستی آغاز به برزند کمیش و خطر  
 گردد باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی به باشد که روان  
 تری بخود آید باز به هم در علاج عشق را در علت عشق وین  
 و انس کن باز به بنگر که سبب حبس مکن دور دراز به گر خون  
 سبب است فی ایشل یا صفرا به گر ماده دگر زود به منش برداز  
 به علاج امراض پستان ورم الثدي  
 یعنی آماس پستان علامتش درد موی و صفراوی است  
 و زردی آماس است و در معنی و سوداوی سفیدی و تر گه  
 ات ربابعی پستان چو ورم کند به منش برداز به غافل شو  
 مکن سخن دور و دراز به روزی دوسه بار با قلی را میکوب  
 به و انگه بکنجین صفاوش میباز به صفت کنجین در استخرا  
 و الیما ت ندکوز شد قلت اللین یعنی کمین شیر چون  
 اثر ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شبر با سایر  
 علامات غلبه صفرا است ربابعی چون کم شود شیر بود  
 طعمش تیز به سستی منهای در طریق پر بهز به آب چه حوریش  
 نیلوفره و زنجون هر چه گرم باشد بگزیز به صفت شیر  
 نیلوفره در علاج ذات الصدر بهخیر بر پوست علاج امراض  
 صدره و جمع الحیده یعنی درد معده چون از باد باشد

علامتش انتقال در روانی موهنیت رباعی از باد چو در  
 سجد شد عارض کشت به نشینوز من ایکه درستی پاسبان  
 ریونده به بیشتر و غارش به پیر منیر سبش مثل اگر او عارض  
 صفت بیشتر و نیاز تخم کاسنی نیم کوفته و گل صبح از  
 پنج درم پوست بچ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریای و گلاب  
 کوی از سر یک سده درم تخم کفوت دو درم سده درم سیس  
 نازد یک به سیر اند صاف است و نیم من قنفذ در آن حل کرده قوام  
 آرند و هر صبح دو سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یک شقال  
 ریونده چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بایشانند و خدا بخود  
 خورند و بعد از شکین در معجون کوفی مداومت نمایند صفت  
 معجون کوفی زیره که یک شال از زرد سرکه گدشته و در  
 خشک باخته و بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال بخیل و  
 سداب یا بودنه باغی از سر یک حل شقال بویه ارمنی یا نمک  
 شقال سه را کوفته و چینه نعل گدشته سده وزن او و بیشتر  
 و از یک شقال تاد و شقال غلو که کرده و برند سم در علاج  
 و در ده چون از صفرا بود علامت تشنگی و طبعی و گمان است  
 چون از بلغم باشد آب رفتن زبان و عدم تشنگی رباعی  
 اگر موجب در معده صفرا شد و بس به از سهیل آن مقصد  
 صحت رس به در باعث آن و رای بلغم نبود به اخراج کن  
 مداومت کن بر رس صفت رس بخیل و فلفل و





و سارون از سرکست مشقال قاقله صفار و کبار و بزم باز و قرقه و جوز بوم  
 و سفیل و زیت از سرکست و مشقال کوفته و پنجه پنجم اینها را در پنجه  
 مشقال زعفران و نیم مشقال مشک با نیک قندی صلایه کرده با  
 در قند ری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مشقال تا دو مشقال  
 حلوا که کرده فرو برند و در صمعه یعنی آماس معده علامت  
 در دوسوی است و در دوشیرینی دبان است و در صفراوی تب  
 و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکم آن  
 ربا سخی چون معده کند از سبب آن آماس و خون کم کن  
 ره مده بخودیم و بر اس و در ماده درم بود خلط و اگر به خیر تقویه  
 بدن مداواست شناس و فی که عبارت از سرکست  
 معده است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق نفس  
 علامتش در صفراوی از روی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی تنفس  
 و در سوداوی سیاهی آن ربا سخی در علت فی کفی  
 چو صفرا احساس و چیزی خوشتر خوشتر است  
 و ز خلط و اگر بقی بر آید بود و بهتر ز شراب سیه و حب الاس  
 صفت شراب آب ابی صدف مشقال قند سفیدیم  
 بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب سخی که صفقتش در علاج  
 خواهد آمد اضافه نمایند صفت شراب لیو در علاج دوار  
 گذشت صفت شراب سیه ابی یک من شراب نیم من  
 جوشند تا به نیمه آید قند سفید یک من در آن حل کرده و بجوشانند

و قافله و قرفل و مصطکی و عود از سر یک می شکند و عودان از  
 هر یک نیم دانگ بگویند و در لته بزنند و نمک را با هم بچوبند تا بقوام  
 صفت شتر حمالا س که بیاری موردانه گویند  
 پنج سیر بزنند و در یک من آب بچوبند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و در نیم من قند سفید حل کرده بچوبند تا بقوام آید فی الدم  
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بقبی رباعی  
 ای فی دست فلکذه و ربیم و سراس و گویم تخنی که سخم داری  
 پاس و صمغ عربی و کهر بای سوده و در غمت میکنی شب  
 حبالا س صفت شتر حمالا س در شرح  
 رباعی سابق مذکور شد فواف یعنی حکمه علائش در استلای  
 لغدهم حوزدن طعام او غلیظ و گران معده دور است فراغی لغدهم  
 فی و اسهال و امثال آن رباعی را مثلاً آنکه حکمه گردد یا  
 و باید که کنی معنی در کارش و و از آنکه بود حکمه استفراغ و بگذرد  
 از علاج او مجبور از این و لغدهم علاج حکمه استفراغی بواسطه لغدهم  
 اعاده رطوبت اصلیه است که با استفراغ دفع شود ضعف معده  
 عبارت از ضعفی قوه با ضعیف علائش و شور و دیر گذشت  
 طعام نسیمه است رباعی خون معده شود ضعیف اگر داری  
 بواسطه تحقیق مواد کرده در تحقیق کوش چون تحقیق تمام حاصل  
 گردد و تغذیل مزاج کن بعد از میکوش بعد از خیر را گویند  
 که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک را با اعتدال از و چون عسل و کدو

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست  
 یا تشنه معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نفسم  
 ریزد علتش انشوری و عدم انگلی و رطوبت دمان است  
 رباعی سرکس که بود علت جوع البقرش و هر خطه شود صغف  
 بدن بیشترش و خوشحالی او فرون شود و در بروز و میوه  
 اگر دند شام و صبح و صفت مملو سن گل سوسن  
 چهل عدد قط و قنفل و قصب الزیره و اسارون و سنبل و  
 از سر یک و درم یک و نوری و سلیمه از سر یک و درم عود لبان  
 چهار درم سر یک و جدایم کوفته زعفران نیم درم مشک دو درم  
 روغن لبان یا زیت یک درم و نیم مثلث چهارم که بر او کشیده  
 و شش ماه بگذرانند صفت شش مثلث شش درم  
 از سن بخوشند تا سببه من اید شش من آب اضافه نمایند که  
 جوش و بپزد و در حنم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از  
 جوش باز آید و بگذرانند تا رسد شهوت کلیه که  
 عبارت از بسیاری سبیل غذا و عدم سیری  
 از آن چون از بسیاری رختن سودا نفسم بابت  
 علامتش تیرگی رنگ دمان و ترشی آروغ رباعی  
 در شهوت کلیه ترا گویم فاش و آب بخورد و شرجه و اگر خورد  
 و هر خضر که شور با ترش یا تیر است و از صحبت آن پیر گزان  
 و سنا و شهوت که کنایت از میل کردن بگل و مثال آن است

ریاضی آنرا که بود میل کل و اشتايش به مین بره مرض دیگرگون  
 حالش به هر خط بدی که باعث آن شده است به از معده برو  
 کن بقی و اسهالش به بعضی عینی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال  
 دفع شود ریاضی از بعضی کسی که شد قی و اسهالش به شد از قی  
 و اسهال دیگرگون حالش به درماش و برنج بال عرش و ساز  
 به از رخت این عارضه فارغ بالش به علاج امر اص  
 جگر و رحم الکبیری آماش جگر علاتش در دومی است  
 دایمی و در دیگرانی و سرفه خشک و حلقه است و در صفر اوی تب  
 و زردی زبان و برآمدن صفر البقی و در یعنی نرمی آماش و سوز  
 محکم آن ریاضی آن را که جگر درم کند از خوش به رک ز  
 رسد بفتح زحرا افزونش به در ماده اش خلط و گرا ماده است به سهل  
 طلب کن ز بدن بیرونش به عطش مفترط یعنی که نشانی  
 از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده بیا جگر باشد علامش است  
 که باب سرد مزاجه از موی سبب در آید ریاضی از گرمی اگر  
 نمود تشویش عطش به از راه علاج آن قدم باز نمیش به از اخذ  
 غوره رعیت ممکن به و از شراب به شربت انار میخوش صفت  
 شربت کور قند سفید نیم من در یک من آب انار xx  
 میخوش چوبشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب چوبشند  
 تا غلیظ شود و بست متقال انار میخوش اضافه نمایند و در سه چوبش  
 دیگر و بند صفت رب انار میخوش آب انار میخوش مین

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید ضعف الکس یعنی  
 ضعیفی جگر علائمش زردی روی و تنگی رنگ فی و غبی است  
 ریاخی ضعف جگر آنکه بر دصیر از جانش به از نشتر زرب  
 ساز کن در مانش به تریب غذا کن چو خوری شست براه از زرب  
 و مویز و زرب مانش نشتر زرب و زرب زرب  
 چون نشتر انار و زرب انار که صفت بزرگ در عطش مفوطه کور شد  
 پزند ریاخی هر کس که شود بدید ضعف جگرش به از ضعف  
 جگر بچه بینی اثرش به فرمای که حوزد انار لیکن به نایج که بر  
 شبیه رساند ضرر رسد سودا القنه که مقبوس  
 است قاع علائمش سفیدی رنگ یا تل بزرودی و آماس  
 دپای ملک و زرق شکم است ریاخی هر کس که رسو و فتنه  
 بینی اثرش به فرمای را صفت لطیف سفرش به چون منشا  
 این بود ضعف جگر به باید که دهی مقویات جگرش به مقوی  
 جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطرت یا غیر  
 چون گاه سنی و دار سنی استسقا که معروف و مشهور است علائمش  
 در سجی آماس جمیع اعضا و در زنی است که چون در شکم  
 صاحبش زنند او از مشکلی دید که بر آب بود و در طبلی آنکه  
 او از طبلی دید ریاخی استسقی اگر طبلی در نشتر  
 به ریوند و سکنجین مناسب نشتر به در آن و کوثر به نشتر سکنجین  
 به و زسیوه با فراطه به رمانش به صفت سکنجین

ورم الشک مذکور شد باید دانست که شش بزوری  
 گرم و سرد را بلا خطه ورم و تشنگی مخروج دهند صفت شش  
 بزوری گرم بادیان رسمی باذیان رومی و تخم کزبر  
 از سر یک تخم مثقال پوستیخ باذیان و کرسن یعنی پوستیخ  
 کرسن از سر یک و مثقال همه را در یکیا له آب حوشند تا به نیمه کتر  
 آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام  
 آردند و بر صبح یک قاشق و در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده  
 میل کنند صفت شش بزوری سرد و تخم کاسنی  
 و تخم خیار و تخم باد رنگ و تخم خرپره چکانی نیم کوفته  
 از سر یک تخم مثقال پوستیخ کاسنی دو مثقال قند سفید  
 صفت شش مثقال بدستور بزوری گرم به پزند و بر صبح  
 یک قاشق و در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده غلیظ نمایند  
 و اگر مخروج خواستند تخم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری  
 سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق  
 بادیا حل کرده خستیار نمایند و در علاج شش رابعی  
 هر کس که بود علت اشتقایش به آبش ده و شش تر فواید  
 از روزه دو اگر سرد گردد و دایم بیان شتران  
 کن جایش و میرقان صفت عسری زرد  
 که پیش کثرت صفرا یا استساع استفراغ صفت رابعی  
 هر کس میرقان بر بود صبر از جایش و اسهال و فی عرق کزبر

وانش \* هر روز پس از آب انار نیم پیده \* سرخ و نخود و سق  
 حب را نش هم در علاج سیرقان \* هر علت زردی  
 چه عوام و چه خواص \* جویند باب کاسنی را به خلاص \* در آنکه  
 خلاصی نبوده حاصل آن \* نوشند سکنجبین و نیارنی خاص  
 \* صفت سکنجبین و نیارنی زردی و بذر الود و سق کوفته  
 از سر یک شست درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست پیچ کانی  
 و پوست پیچ کبر و پوست پیچ کرفس و پوست پیچ بادیان \* در  
 سرکه \* درم نیمه را یک روز و یکشب در یک تن آب و شنی شغال  
 آب سرکه گذاشته بخوشند تا به نیمه آید صاف کنند و یک  
 سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید علاج امراض  
 سیر زورم الطحال عینی آماس بنیر علامت  
 وی انشت که حول دست بر موضع لبش فشارند در روز باد  
 شود و با سق آماس سیرز اگر تراشد عارض \* پیچ  
 نماز سرجه باشد قایض \* با قرص کبر سکنجبین حوز که شود \*  
 بر جان قویض تندرستی قایض \* صفت قرص  
 کبر پوست پیچ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم فحاشت و  
 فلفل سیاه از سر یک شستن درم سه را کوفته و چینه لندی درم  
 سرکه که گفته که چهار درم شوق در آن حل کرده باشد چینه کنند  
 و قرصها کنند و صبح یک شغال از وی درده درم شست  
 سکنجبین که صفتش در استقا سحر یافت و سبب شغال



معرق باد بایان بایات باد بایان حل کرده میل نمایند و غذای  
 بخورند آب قوت بهر که کنند فضیله الطیال تمیزی باد بایان  
 علامت وی التفت که چون بدست منقش را بفشرد در دم شود  
 ربابه چون باد بایان ز شد دلت را ضاعطه از باد بایان  
 بقدر قرا بد غایطه باید که خوری بیشتر دیناری را باد بایان  
 که فوت تو گردد و ساقط صفت است و بنابر  
 در علاج در معده مذکور شد علاج امراض معده  
 جمع معده است و معاروده و عدد معاشین است اول معاشین  
 عشری که در طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب دست  
 متصل و در قمر معده و او را نیست نزدیک معده که نواگیند  
 منافع میشود غایطه از معده بسوی او دوم معاشیم که اکثر اوقات  
 خالست و متصل است بمعاشین عشری و سیوم معاشین قات  
 که متصل است بمعاشیم چهارم معاشین معاش که اعوجاجات  
 و کجیها دارد و منبت او را جز قمر واحدی بنجم معاشین که متصل است  
 معاشین معاشین تدریج دفع فضلافت ششم معاشین  
 که از جانب فوق معاشین معاشین و از جانب تحت پذیرد  
 معاشین منقش معاشین معاشین معاشین معاشین معاشین  
 سلطان اسبها را خواه سبب صفر بود خواه جملی دیگر ربابه  
 داری خود را سبب مال داد و ملحوظه میدارند و مرد خود را  
 محفوظه از غفلت باب سیم دوری خود باشد که منت

بشود و صحت مخلوط است **اسهال صفر اوی** یعنی بسیاری است  
 طبیعت که از صفر اوی و علائش زردی است **اسهال** دفع شود  
 و تشنگی و سوزش اندرون است **اریا** یعنی اسهال تر که شد  
 از صفر اوی و دفع بهتر ز شیر از زردی نباشد و دفع به اثر اندیز  
 گر برنج لغت داده خوری به مفرج بزرگ باشد دفع به  
**صفت شیر از زردی** در بزرگ را بدستور با نار  
 گیرند و صفت آن در علاج عطش به سحر پیوست باید دانست  
 که اسهال و موی نیز می باشد و آن صفت هم شود بدوشت گندی  
 که دو سطراریای کبکی گویند و علائش است که اکثر در شب دفع شود  
 و مقدارش بسیار بود و مقوی که دو سطراریای مقوی گویند علائش  
 آن است که پیشتر دور و دفع شود و مقدارش اندکی بود و علاج  
 بکشت میان هر دو قسم مذکور این است که هر صبح پنج مثقال  
 تخم سرخه لغت داده شیر کشند و به مثقال شش صندل ستر  
 کرده و ابی که بکشتال انجبار نیکوخته با پنج مثقال حب الاس  
 جوشانده باشند و صاف کرده اضافه نموده و بند و نذ این  
 ناشسته لغت داده و کمی تفکک شیر خشک لغت داده و تن آب زردی با سحر  
 یا چکیده خمرات کاوچ یعنی ریش روده علائش ظاهر شود  
 خون با جابت طبیعت و درد در حوائی ناصبت بر با سحر  
 ای قسه روده از دلت برده فراغ به روز شده از شرب من  
 خون بر فراغ به تاثیر گی شب قرص دور شود به از بستر

انجبار افروز چراغ به صفت بیشتر انجبار در علاج  
 نفث الدم مذکور شد هم در علاج سحج ربانعه  
 در حصر روده ای زرد رنگ روده لان به تشخیص سحج ربانعه  
 سنج سارین صاف به دانه زرد اسهال سنج سارین  
 که در منفعت شربت خلان به صفت بیشتر حلا اس  
 علاج فی الدم مذکور شد صفت بیشتر سنج  
 آب سنج سارین شربت متقال قند سفید شربت متقال سنج سارین  
 تا بقوام آید مخصوص یعنی در روده و گردن ناف و عارضه در کبی  
 و شربت سنج و ارتفاع سنج فوج ریح است و در صفراوی تشنگی و شربت  
 در و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با جابت طبیعت  
 باشد ربانعه باشد چو تر از باد چمدن ناف به بهر بود  
 شربت دینار کفان به در ماده بلغمیت یا خلط دگر به از داری  
 کارت بتوان داشت معان به صفت بیشتر و سنج  
 در نفثه الطحال سنج سارین قوام سنج یعنی در و  
 مقض طبیعت بود علامت شربت عینی و دل شور و تشنگی و قی و در و  
 اندرون و مقض طبیعت ربانعه قوام سنج سارین  
 از بهر شیان به باشد که بود نوره افغانیه کفایت به ظاهر شود  
 چو از شیان عین ملی به مؤذرا ز شیان و شربت معان  
 به خورک سنج که انواع قوام سنج را نافع است  
 سنجی پنج شقال اینون و بادیان و سنج کر و شربت و سنج

از سر یک به مثقال نفثه گل خطمی از سر یک مثقال منفرگاه جیره  
 نیم کوشت و دو مثقال آب چقدر نیم پال نیمه زاده یک پال به آج کشند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرح و منفر فلوک از سر یک مثقال  
 بوره ارسی یا کنگره درم در آب آن حل کرده صاف نموده در عن  
 بادام که صفتش در حقیقت الالف تحریر یافت و دو مثقال اضنه  
 نماید و نیم گرم حقیقتش در شور بای خردش بر خورند چون قوی باشد  
 استیصال با و به چون خیار شنبکند صفت معجون  
 خیار شنبک ترید بسفید چهل مثقال محو صمغ و از سر کشند  
 بر و عن بادام حریب کرده نمک سی در ب سوس از سر یک صفت  
 مثقال بادیان رومی و مصطکی و بادیان رسی از سر یک پنخ  
 مثقال همه را بکو بند و به پزند و سبب مثقال نفثه که با پنخ مثقال  
 محموده مشوی صلابه کرده باشند آمیزند بچهل مثقال در عن بادام  
 که صفتش در عمل مذکور شد چهره کشند و بصده مثقال منفرگاه جیره  
 شسته صده مثقال شکر سرح صاف کرده بقوام آرند و ده صده مثقال  
 عسل که اخیره نیم سازند و لکینند تا به هم شسته شود از پنخ  
 مثقال تا به صفت مثقال غلو که کرده فرو برند حیات که گرم  
 معده گویند علاتش نفور از طعام حریب و لشوری و حمیه  
 ناف و خشکی تهجا و بیداری واجب رفتن و بان در خواب است  
 ر با سه از بهر علاج گرم معده چو سلف به قبیل بر  
 حبیل آرکبف تا ترید و قسط حشرش و ترس و شیح

سکیوب بشیر گار میخوز سفت که کیفیت او ویرند کور  
 قبیل و سبزنگ و شیرین و ترس از هر یک می حبس پیل و ترید  
 و قط و شج از هر یک نیم و همه را کوفته و چیت به یک یا له شیر گار  
 اینخت سه گرم بیا شامند که حبس لقرع که گد و دانه  
 علامتش خروچ و می طبیعت و غیر انشت ربا ع  
 از صحر کد و دانه بدستور سلف که خزما و سبزنگ مغز جوز آرکفت که  
 معجون کن و وقت خواب بپاشش و نما که کنین او ویر را درین مطن  
 سنیت خلف که کیفیت سترتیب مذکور سبزنگ و دشتقا  
 مغز جوز ده مثقال خرداخته بیرون نرود پنج مثقال داین جعفر  
 یک مثقال ترید بدستوری که از استاد خود رخته الله علیه دیده  
 اصنافه می نماید و لفع عظیم می بندد همه را جدا جدا کوفته بهم آستین  
 و وقت خواب پیل کنند و دانه ای شبیه و اخل  
 یعنی گرمی که شبیه بود بکرم سر که علامتش خاریدن سرفه  
 و ظهوری با جانب طبیعت است ربا عی در روده اگر پدید  
 کرم ضعیف که خار و همه دم موضع مخصوص حرکت به چون  
 شاکستی ز صبر و شونیز را به از کرم ضعیف جسم رخفت که  
 ز حصیر و ق یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد  
 از این طبیعت عارض شود ربا عی از گرمی اگر بود ز حصیر  
 و رب به ترنخ باشد لایت که باشد چو سرفه می توان انشت  
 شد که اگر به شفا و به طبیعت عارض که رب بهی را بطریق

رزک گیرند و صفت آن در علاج سعال مذکور شد  
 صفت سرشفتا فلفل سفید و بذر الیچ از هر یک یک مثقال  
 افیون دهم مثقال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فرنیون از  
 هر یک مثقال همه را بکوبند و به پیزند و به نیم من عسل رشته صبح  
 دانگی از وی غلو که کنند و فرو برند غذا بر سر نخ لقت داده و زیر  
 لقت داده کنند ز حیر کا ذب یعنی کناک در دغنی علا  
 وی است که بعد از تب طبیعت حادث گردد و بر با  
 عارض چون شود ز حیر بنود صادق و میدان که به نرد یک طبیعت  
 از حوزدن معجون بنفشه گردد و بر ماده مرصن طبیعت نایق  
 صفت معجون بنفشه چهل درم تربدست درم  
 رب سوس ده درم محموده چهار درم بادیات و انیون از هر یک  
 سه درم همه را بکوبند و به پیزند و به مثقال عسل و شربت شیرین  
 رشته صبح پنج درم از آن غلوها کنند و فرو برند و بمقدار  
 آب گرم از صفت آن بیاشناسند غذا ماسن مقشر و اگر او اسفنا ناسخ  
 علاج اخر تصفیه نواسیر که دانه چند بود بر سر سرفه  
 رباب ع در ریخ نوا طبیعت حادث و به نیم خربزه هم نان  
 داند لایق و ضد صافن کند نماید تجویز و مرصع اگر آب رقیق  
 قاتق و علاج بادی نواسیر رباب عی در ریخ  
 نواسیر صادق و چون گوش کند قول طبیعت حادث و به  
 محظوظ سبب متقل حیدان گردد و کز دیدن خیال دلبر خود

صفت حب متقل پوستان بلبله کابلی و بلبله سیاه  
 از سر یک درم سکنج سته درم حزل سفید و دو درم سکه کوبند  
 و بهیچ سیر کنند تا که پانزده درم متقل ارزق در آن حل کرده با  
 سته حیا کنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند غذا آب  
 مرغ جوان و دامن مقشر و اگر او سفناخ نکند باید دهنست که  
 بهمنان که حب متقل در پو سیر نافع است اطفال متقل نیز نافع است  
 و نافع تر از سرد و بر غم بیماری از مجربان خوردن فیتون  
 عا و اجبن صفت اطفال متقل متقل متقل متقل در  
 آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتا و متقال عمل کنند  
 به قوام آرند و پوستان بلبله کابلی و پوستان بلبله زرد و آنکه سفی  
 از سر یک به متقال کوفته و بخیه تدان بشیند و از یک متقال  
 تا دو متقال غلوه کرده فرو برند کیفیت خوردن فیتون  
 سما و اجبن پنج متقال فیتون را در خرطیه کرده و برقتا و  
 متقال ما و اجبن گرم ساحت حیدان مالند که مزه خود را بنام  
 باز و بدین سبب متقال خشک را در و حل کرده صاف آرند  
 و سه قاشق آب کو سخا را اضافه نموده نیم گرم بیاض منند  
 و اگر قوی تر خواهند پنج متقال سخا را بجوشانند و صاف  
 کرده اضافه آن نمایند و ما و اجبن چنین گیرند که یک سه شیر بر  
 زرد ارزق چشم را گرم کرده سه قاشق سکه تند آینه زرد و آب کشند  
 تا زردیش از پیر جدا شود صاف کنند و متشقق مقعد یعنی شوق

سرسفره ز باغی در معتد اگر دید شد رنج شقاق و بیمار تر که  
 شد بصحت مشتاق و باید که ز قاضیات پیریز کند و چون سبب  
 بهی در زک و لیون و سہان و بیان مری که شقاق  
 معتد را دفع کند رباغی بہر کہ سرسفرہ کس برگردن  
 کو بان شتر باید و نقل از زق و ہر روز بموم زرد و مریہ کردن  
 صحت پس از ان طلبیدن از حی صفت تریب مریہ  
 مریہ کور موم زرد نیم سیر و عن کو بان شتر حل کنند  
 و شتر ناگہیچ درم نقل از زق و ان حل کردہ باشند بصحت  
 صلا کہ کنند تا مریہ شود و ورم المقتد یعنی بواسیر سرسفرہ  
 علائش در رموی درد و کراہیت و صفراوی طبعیدان و شکر  
 زدن رباغی معتد و ورم کند سبب کن تحقیق و رنگ  
 زن چوز خون بود کہ این است طریق و ز خوردن سہاچ جوز  
 باشد و تقصیر کن بقول یاران شفتین و صفت ہلی کہ  
 اسہمال صفا کند سناکی سہ شقال مریہ بی دہ  
 مشقال سپستان سی کدہ و نفش و گل مریہ و تخم کاسنی نیکو  
 از سر یک و مشقال سہ را در یک کاسہ آب جو نشانند تا بہ نیم آید  
 صاف کنند و بہت مشقال خشیت و آب ان حل کردہ صاف  
 نمودہ نیم گرم بیاشانند علاج امراضن کردہ و مثانہ  
 حصانہ یعنی سنگ کردہ علائش ظہور رباغی و  
 و ہر رنج یا سبز در بول است رباغی و چون سنگ و



کرده گرد و مدرک + از در و زند کرده چنانکه تیرک + باید که بنا  
 حوز و صاحب او + خاکستر جوتاک در آب حبک + رخم  
 الکلیه یعنی با کرده علامتش اشتغال درد از مضعی بوضعیت  
 و عدم گرافنی رابعی در گرده کس جو باد گرد و مدرک + نافع باشد  
 که اداس بوسن ملک + هر روز بنشیند حوز و ماء اصول + چهار در  
 مرصن چو آفتد زیرک + صفت ماء الاصول در  
 علاج فاج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی  
 کرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگی ششانه آن  
 که در گوشت تازه شسته باشد ربابه چون کرده شود  
 صغیف یکت و دزنک + از بھر و افلونیاز بکنک + کز شستی  
 اگر قضیب چون موم بود + از قوه گرده سخت گردد چون سنگ  
 + مراد بفلونیاز سست و طلق ترتیب آن است که فلفل و نذر البقم  
 از سربکیت درم فنون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقر قضا  
 و فنون از سربکیت و درم خد بیدستر یک درم زرناد و درم پنخ  
 عقرقی از سربکیت نیم درم مشک و مرارید ناسفته از سربکیت و اشتغال  
 به را بکنند و به پیرند و به نیم من عمل شسته بهر صباح در گی  
 لذوی غلوه نمینند و در بزند غذا از زرده مرغ نیم برشت بصنع  
 سوده جویند و رم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد و  
 تیز و درد و پیری رگها در نرمی بنض است و در صفر او بی تپ  
 تیز و زردی و بیخوابی و زردی و در بعضی کرافنی و قیلت

در دود و سوداوی رقت ثلث لول ز یا عی چون گرده ورم کند  
 نباشی غمناک به کارت چو بود بوبهم زایل ادراک به گزاده خون  
 بود و گر خط و در به از وی تن خویش بایدت گردن پاک به به  
 و شحمة الکلمة یعنی ریش کرده علامتش حزیج ریش کردن  
 و ظهور فتور کجی در بول است ز یا عی ای آنکه ز ریش کرد  
 باشی دل تنگ به در بول تو قشتر بود کجی زنگ به تا خنگ  
 ثلث کند بصحت تنگ به یکسده رسته اگر از جگ به  
 ورم المشانه یعنی آماس مثانه علامتش و جمع هشام شوار  
 آمدن بول است و در دمودی تنی ای و در وعانه و در صفراوی  
 تیز و بزیان و در روز باره و جی که گونی سوزن میزند ز یا عی  
 از ورم مثانه در عین بول به بر عارضه تو عین بول آمده دل  
 به گر سیت بغیر خون و صفرا بسش به اخراج مواد کن لفضول  
 حصاة المشانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور رگهای سفید  
 یا خاکستری زنگ در بول است ز یا عی از سنگ مثانه است  
 چو بد کرد و حال به هر دم میکند بجان هتقال به از علاج  
 این مرض از نزد حکیم به بود حجر الیه و در اشبه مثال طلق  
 احتساب کردن حجر الیه و است که تخم حنظل  
 و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال دریا پنزده سید چون  
 مانند دکن پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید  
 و یک مثقال شکر لؤلؤ در آن حل کرده بچرم حجر الیه و در

اضمافه نماید و نیم گرم بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما  
 یعنی ریش بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما  
 که مشا به سوس نبود و سوزاک و بد بوی بول است ربابه  
 از ریش بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما  
 مشکل چون پاک شود و مشا نه از مده مده در ریش ریواج سفوف  
 در مملوعه یعنی بپاشا منند و غذا نخورند و آب خورند و رتبه الما  
 ریش ریواج اب ریواج یک من قند سفید نیم من  
 بجوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید و نیم من اب بجوشند  
 تا غلیظ شود و ریش ریواج اضمافه نماید و در اب ریواج ریواج  
 ربی گیرند و صفت آن در علاج زخم مذکور شد صفت  
 سفوف مملوعه منفر تخم خیار و منفر تخم مادرنگ و منفر  
 تخم خربزه از سر یک یک در مملوعه ارمنی و گل مخلوط و گیزه و نشانه  
 و شکم التو و تخم خرفه و طباشیر از سر یک می ریویند چینی کیک  
 و نیم من را بکوبند و بپزند و صبح و دو مثقال از وی مده  
 مثقال ریش ریواج آمیزند و سیل کنند رتبه الما  
 یعنی با دستانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است ربابه  
 چون درد مشا نه شد ز رفعت حاصل بکند مملوعه از طریق حکمت  
 غافل با ما الاصول روحن بید بخیر و در کش که خدا  
 شفا می بخشد و صفت ما الاصول در علاج رتبه الما  
 گذشته صفت روحن بید بخیر منفر تخم بید بخیر

کوفته در آب جوشانند تا روغن بخورد و باز دید و لقا شق اندک اندک  
 از روی آب بردارند جبر است نه یعنی که مثانه علامتش خارش  
 مثانه و بد بوی بول است ریاحی ای از جبر مثانه گردیده بول  
 باید سخن مرا بجان کرد بول نه میخور پس الاثان و مادام که شود  
 و مامول و توار علاج مقرون محصول و لبن الاثان شیر حر است  
 خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است  
 بعد از وقوع سقطه و ضرب بر پشت ریاحی باید چو مثانه از خلع  
 خلل چند یک مجرب که کند دفع علل و خاکستر حلقوم خرد  
 و دید و واقع شود از زره و او به محل و کیفیت میل کردن  
 خاکستر مذکور است که بر صبح بکدرم از روی صلابه کرد  
 بنی درم آب نیم گرم ریختند فقط ببول یعنی چکین  
 بول چون از سردی مثانه باشد علامتش تنیاض بود و به تضرع  
 از چیزهای سرد است دفع یافتن از چیزی گرم است ریاحی  
 ای گشته گرفتار بتقطیر بول و زنده نشد این مرض دلت اندر  
 بول و میخوری علاج اطریفل را و در شام و صبح باید  
 این قول و مراد با طریفل کبیر است و ساخن او نیست  
 که پوست بلبله کالبی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله و فلفل و  
 دراز فلفل از هر یک سنی درم نیم و فوزیدان و پنباز و شیخ  
 مندی و شقاق مصری و تودری زرد و سرج و بهمن سرج  
 و سفید و لسان العصفایر و تخم خنثاش از هر یک درم سه

کوفته و پخته بر عن بادام که صفتش در قونج گذشت چرب کند و دست  
 چندان عمل بکند گرفته باشد و شربتی که مثقال تا دو مثقال عسلو که کرد  
 و بر بند غذا که کندم در علاج قططیر البول  
 رباب ع ای گشته بقرقار شیطیر البول و زانده این ص  
 دلت اندر بول و هر روز ناشتا ز شربطوس و میخورد می و یاد  
 سدا این قول و صفت شربطوس و در طوس مرکه  
 و شلم آلو و تخمیره از سر یک درم گذرد و یا زرد و شکم تازه و حاشیه  
 از سر یک درم مقل از زرق صفت درم است که معشیش درم الطحال  
 ندک و شنبلیخ درم و مصطکی و سمنج عربی و فوین و اقاقیا از سر یک  
 چهار درم شنبلیخ سه درم دریا نروده سیراب کنیده حل کرده و درم و درم  
 بنویسند بر گزانه ده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دوا چینی از سر یک  
 ده درم شنبلیخ و خر دل سفید و عود بلبلان و اسطوخودوس و او خضر  
 و مستطور و سجدان و تخم کرشم رومی و دوا بر فلفل و جند بیدستر  
 و مسجید و ساوج از سر یک شست درم سلیخه و فلفل سفید و غیر سلیخه  
 و شتم زردک و شتی و سیربری و کلیل الملک و خطیان از سر یک  
 صفت درم سلیخه و درم شنبلیخ رومی و تخم کرشم کوهی و گرد بر برگ  
 و بادیان و کل شرج و پودنه و شتی از سر یک پنج درم بنه این در  
 ایلان و قاپا که به و جوز و بادام و ناز و یک سینه درم و بنایان و خور  
 و سیر و مستطور یا حضیه شربطوس درم کوفته و پخته همه را بهم  
 خلط سینه و یک من عسل و شربطوس و صمدی و یک درم ابوی و عسلو

کنند و فرمودند **عسل ببول** یعنی دشوار آمدن بول چون از  
 سردی مزاج بود علاجش عدم تشنگی و جستن نهضت و سفیدی  
 بول است **ربا نسع** هر کس که از عسل بول گردد و ذلیل و سستی  
 مزاج سرد باید چو دمل و بولنگش از راه علاج و مگر توره امین  
 کنی در اخیل و اگر گوره ار سنی نشود نمک شیا پوری را نصرت  
 حسته پیچند ترانیده در اخیل یعنی سوزاخ ذکر گردد از یاد و دوا نیک  
 حلیت را که انگیزه گویند و نیمه پیا له شیر خر حل کرده نیم گرم غنیمت نمایند  
 و تا نبات و رات نیم گرم نشیند تا آب نیم گرم زمان زمان بزرگ دارد  
 قضیب و خستین ریزند و غذا آب مزاج جوان یا آب خود نیم گشته  
 و شیر و مغز گاجره کنند و سرگاه بول تقاضا کنند بر پای خیزند  
 تا بخداد آید **حسته ببول** یعنی سوزاک بلی خواه سبب کثرت  
 صفرا بود خواه غیر آن **ربا نسع** آنرا که رسد ز رنج سوزاک  
 الم و بیند المی از سبب آن هر دم باید که حوزد شیر خرفه و قند  
 و پیر روز رقرص کاکج بکند و درم **اصفقت و رقص کاکج**  
 منخسبم خیار و مغز تخم باد رنگ و مغز بادام مستر و رب سوس  
 و نشاسته و صغ عربی و کیره و خون سیا و ثنان و کند و ربای  
 و حب کاکج که عود سنگ و سرده گویند از سر کین و رم فمبون بکند و رم  
 هم را بگوید و پیرنه و باب دیان **حسته** قرصها کنند و در روز  
 دو درم و در نیم پیا له شیر خرفه که بد و شغال قند سفید شیرین گرد  
 باشند حل کرده و سیل فرایند و غذا ماسن تقشیر و اگر است شیر

بیشتر خستگی من خوردند سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن  
 بول چون از سر و نشان باشد علامتش عدم تشنگی و خوردن و چوب  
 بی سوزش است ربابی چون در سلسل بول کند و در دم  
 از سعد بن ابی بریه افزون نه کم نه شای بقصد سوده این میل کنی  
 آسوده نشوی رسی بصحت از عجم بن ابی بول فی الفراش  
 یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون بی عضله باشد و سلسله  
 غلبه رطوبت بود علامتش سردی ز بار و بی رنگی قاروره ربابی  
 در خواب کنی چو بول آن به کدام پیر سبزی ز کثرت میل طعام  
 و ز بهر دوا خوری از بر شفا و انگی دم صبح و دنگی  
 و یزد و رشام صفت بر شفا در علاج زاجر گدشت  
 تر یا بطلسین که عبارتست از عطش مفروض و آب خوکون  
 دایمی و خروجهش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد و ربابی  
 اسی بوده بی علاج مرصن دایم گراهه بعلم حکمت عالم  
 و زمانی که صاحب یابطلش را با قلیه کرد و بند رب حصر  
 صفت رب حصر عوزه ترش و شیرین رافقش  
 صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آن  
 خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل  
 بودن وی بر مت است ربابی باشد چو ضعف حرکت  
 بول الدم ضعف تو از آن زماویه گردد و مردم گشت زنگ  
 آتس حزنغله خوری فوت بشود و فرون مرصن گردد و کم

صفت بیشتر رزک قند سفید نیم من در نیم من آب خوشن  
 تا بقوام آید نسبت درم آب رزک که صفتش در علاج اسهال  
 گذشت اضافه نمایند یا آب رزک تازه یک من قند نیم من بخوشند  
 تا غلیظ شود یا رزک خشک چهار شیر نیم من آب خوشند یا نیم  
 آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام  
 آید علاج امراض که خاصیت برادران ضعف الباطنی  
 نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علاج  
 دشواری خروج منیت ریاضی با ششی چوز صنف باه  
 دخته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت تباه + هرگاه که  
 خاطرات کشد سومی طعام + مغز عصفور حوز و بیض جسمام +  
 عصفور کجینک است و حمام آگوست کثرة الاحتمال  
 یعنی بسیاری انزال در خواب بولد این مرض از آن سرد  
 معنی است ریاضی در کثرت احتلام خوابی چو طعام  
 باز یزد بخبیل حوز فرج حمام + از یا حبس میل میکنم دوم +  
 وز باد و رطوبت محترز باشد مدام + فرج حمام کوثر بجم است و بیل  
 حار را مثال بخبیل و بارد و رطوبت نظائر زنه ابنته که آنرا  
 علمت شایخ گویند علاقتش حکم ورت یا فتن از جاع و او  
 است ریاضی ای علمت ابنته از خضالت معلوم +  
 محمود بود علاج امراض موم + اگر کینت بار صحبت بدیند + حوز  
 شود صحبت و علمت موم + صفت حبس



صفت سقوطی کیدرم شرب و حشیل و مینون از سر یک نیم درم  
 شحم خنظل و نمک بنده اول از زرق و کیره از هر یک نیم درم  
 سهراب بکوبند و بپزند و بنذر رم غار حقون بمویستیر گذرانیده اضافه  
 نموده بابت نیم کوشن خنظل و حشیل ساخته و غسل یا خیره  
 که مشابه آن بود غلط اندازند و بنذر و غذا آب بخورند و بگویند و مرغ  
 جوان و ماسن مقش و اسفند خ کنند غذا لطیفه یعنی علقی که چون  
 صاحبش مجامعت کند غذا لطیفش بودت انزال دفع شود و حد  
 این علت از بستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت است  
 ریاضی بر کس که از غذای لطیفه کرد و مضموم به بر لوح بیان  
 کنم علامتش مضموم به کسور کنی چوز و این بهر شیاف به مرفوع  
 شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال ماز و لطیفه  
 فشیاف این است مازوی سبز که سوراخ نداشته باشد  
 بقدر حاجت بچزند و بکوبند و بپزند و بنذر حشیل لاس که صفتش  
 در علاج قی که نشئت نمیشد و بنذر ساخته صبح و شب هم درازند  
 غذا اس سمان خورند قنوق که بیاد و فنی است شهر است  
 ریاضی بر صاحب قنوق نذر عقل است حرام به عجل  
 مرضیات حتی احمام به تا علت مذکور زیادت نشود به باید  
 بپزاید و بنشیند وقت قیام به مرغی چپ سیرا گویند که شکم را بجز  
 و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم و در رم الحاضیه یعنی لاس  
 حاضیه علامتش درد موی سیخ آماس است او در صفراوی زردی

این ربابی در خصیه ز صفرا پو عیان گشت و در رم  
 باید که خوزی منضج انی مسهل هم بسیار می خورن اگر بود موجب  
 فضا و طلب کن که کند خونت کم صیف منضج و مسهل  
 صفرا در صداع صفراوی گشت و حرایق ضعیف است  
 یعنی ریش ذکر ربابی از قرصه کسی که نزد کردید الم و گزانه بود  
 پاک از ضافات و رم و فرما که کند ز مرتک و سر که و موم و از روغن  
 گل سبب مان مرهم صفت تشریف هم مذکور موم  
 کا خوزی ده و درم و ریشی درم روغن گل و پنجه زم زم که حل کنند  
 و حب الیمان مقولیمی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار  
 از هر یک صفت درم کوفته و بختی اضافه نمایند و صلا کنند تا نرم  
 شود و مغطیات و کریمی چیزهای که ذکر را بزرگ گردانند  
 ربابی چون زفت هنی بزرگ از بهر عظم و گرد و عظمش پیدا  
 بی رنج و الم و زفت بسیار نشود بهر طلا و میجوی علق را فحشین  
 با هم و طریق طلا کردن زفت بزرگ را فحشین که زفت  
 بقدر حاجت بگیرند و بخار دگر م کرده بر روی کرباس یا سید  
 تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس  
 بعنف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو لوفت طلا  
 کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد و طریق طلا کردن غلط  
 که ز لوف و شلوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ دارد  
 است که در میان گل می باشد آن گرم ربابی که بنشیند و در



باید با سحر است که دستور رسم یعنی پیش آمدن رزق  
 دان علامت وی است که در وی عظیم و در خانه و معتقد و در  
 نسبت و تپیکاه عارض شود و اعضا را زیدان گیرد و با سحر  
 سوزن که توری جرش گشت عیان باشد چو بطونیت رسم  
 باعث آن از بلزله اسب بروزی دوسته باره نمیکند  
 قبس نیز غالیه غالیه دان صفت غالیه در علان  
 خفیان گذشت رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از اثر  
 شکم و سبکی حصن و غیر آن چون از با غلیظ بود علامتش  
 لفشیدن و مالیدن است با سحر از با غلیظ اگر رجا  
 گشت عیان بود نمید سباسب نشود این ستر نهان به گرد  
 و به که در کشتی موصول به بینی زوداره مرص را پایان  
 صفت مار الاصول در علاج سحر المثنی مذکور شد  
 احتیاط رحم که چون صرع بهر حید وقت عارض شود  
 و از وی بخود وی دست دهد چون از حصن ننی باشد علامتش  
 راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است  
 و فرق میان این علت و صرع است که در وقت عقل یکی زایل  
 نشود و کف بدان نیاید با سحر زن را چو شد از بر  
 منی و زردان به رنجی که ز خود رود بهر خندان به او از پی  
 جماع در بیکه دگاه به مردی باید قوی و بر زور و جوان  
 لفشیدن الرحم یعنی با زردان علامتش در بر زردان

و متفر شدن از چیزهای مایه و اخیر چون با قلا و هس و لوبیات  
 و قطع یافتن از چیزهای مایه و شکر چون بادیان و مینون است  
 ریاضی از باد رحم جو مضطر گردد و زن به زان که در  
 نسرين خمین به باید که بشکل غنچه ترتیب کند به پیزی که بود  
 بادیان بادشکن صفت پیزی که باد رحم را دفع  
 کند اینون و تخم کرمش شربت و سداب و صغیر بالستویه و نمونه و حنجره  
 لبیل شتر پیزها کنند و یک ریاضی را بر داند حکم از رحم  
 یعنی خاریدن زردان چون از صغیر باشد علامتش گرمی  
 رحم با سایر علامات غلبه صغیر است ریاضی هر که کدر بسیار  
 صغیر در تن به خار در رحم زن بنگر و زن به و نگاه بقدر  
 قوتش سهل و به تابا زرد و شصیت زرخن به بود  
 الرحم که دانه چند بود بر کناره زردان ریاضی  
 گردد و بواسیر رحم عارض زن به در دم فی فصد او طلب کن  
 رگ زن به و آنچه زنی دهن دمان رحمش به یکیش ز لوبوب  
 خورخ و شمشاد و نمون به دهن بهخ دال بی لفظ یا بدن بود  
 است و لوبوب حجب البینی مغز و خورخ شفتا و شمشاد  
 و شفق الرحم یعنی شق شدن زردان علامتش درد  
 دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت نباشد ریاضی  
 زن را بر رحم شفاق گردد و چو عیان به بنید المی که در نیا بد بیان  
 به سود و شق دار و پس از را و دو به لیکن نزد زقا بفتش خیز زان

صفت ملین که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه  
 و تخم خملی تخم جباری از هر یک سه درم سیستان سی عدد  
 سهر را در یک پیاله آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و بده منتقال  
 ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشند و غذا اگر افسانان  
 یا پیله رطاباکیان کنند و شیر الی رحم یعنی ریش زبدان  
 درد و خروج ریم و زرد آب است ریای عی از ریش رحم زرد  
 که آید بفضان به زان پیش که آنش رود تاب و توان  
 چون پاک شد از پیش فرزند سازد از کند و گلزار و قشور را  
 معنی مده در علاج قرحه المثانه به تحریر هست صفت شیر  
 فرزند که کور کند در ریای دو شقال قشور الرمان از  
 هر یک نیم شقال همه را کوفته و بخیته با آب شسته فرزند سازد  
 و در میان چشم پیچیده در فرج نهند و رم الی رحم یعنی آماس  
 زبدان علایش در تبسج تمام عسل لول است و در دومی  
 است و شکر قاروره و در صفراوی است نیزوست و در  
 بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمى آن ریای عی آماس  
 رحم اگر زن خون گشت عیان به ضد صافن همان زمان نافع  
 دان به و آن بخند که خلط دیگر اندیش به نافع باشد اگر دمی  
 و نافع آن به صافن رگ کله است از جانب اندردن  
 ذکر داروی که چون بعد طهر زن بر دار و او را  
 فرزند شود در ریای عی که آنفوخ بعد طهر بر دار و زن

و نگاه رسد بمرور و بپرسین \* چون درین زن بمرور یابد  
 آب بنویسد عجیبی که زن شود البتین \* انضحه بکب خمره و شستنی  
 پیچیده است و طلق بر دهن آن است که در سایه بگذارد تا خشک شود  
 پس بگوید و به پزند و غسل شسته و زوجه بکنند و بعد از آنکه از جگر  
 پاک شده باشد بردارند اشارت بداروئی که چون  
 زن بخورد او را سرگز فروزند نشو و زبانه در مرغ  
 قبول حمل بکنند \* نشو که کوتر است از در عدل \* سر  
 زن که بر دشت نیل شهیدش بدینند \* هرگز نشود در هیچکس  
 \* در دشت بفتح رانی نقطه سرگین است بیان او ویه که فرج  
 را تنگ و خوشبو کند رباعی اگر سوده بذر و در بر دارد و  
 \* چون عینچه شود ز بر که اش تنگ دهن \* در سنبل سوده را در رود  
 دهند \* خوشبوی شود و چنانکه شک ختن \* طریق مع حال  
 او ویه مذکور است بذر او را در که معینش در علان نشو داتیه مذکور  
 است در مینبل و در رم بگوید و به پزند و بخت میانین را بکلا  
 یا آب تر کرده بدان آوده سازند و در فرج بند و بخت را بکلا  
 داده برون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر  
 دختر است یا پسر رباعی بشنو سخن ابوعلی صاحب  
 \* در ماده که زن بود و بخت \* فرزند گرسن نرسیده باشد اول  
 \* ظاهر گردد عظم به ندی این \* پستی ندی است چنانچه  
 در علان کبریا طریقت بختیر بودیت اشارت بتدبیر

حامله رباعی اگر گوسن کنی سخن بوجبه سخن گویم به تو در بطن  
 التبتن باید که بوقت حمل پسر کنی از رنگ زردن و داری سبیل  
 خورون به بیان تدبیر زن که دشوار زاید رباعی گیرد  
 که چو بدست زن التبتن به سنگی که سخا صیت رباید است  
 به نزدیکی صبح حمل اگر باشد رود به فرزندی بدیدن زخمت  
 به علاج امراض که در پشت و سر و دست و پای  
 حادث شود صلیب صاحبش را علقه خوانند چون از رطوبت  
 کشیده بود علائمش گرانی اعصاب و سر و موضع علت است  
 رباعی ای از حد به قد تو خم همچو کمان به بر پشت تو قبضه از درم  
 گشت عیان به میکن مقصبا لرزیره هر فرد طلایه تاثیر دوا می  
 اند به زن به مقصبا لرزیره فی است باریک شبیه بگو خبیه  
 و کیفیت طلا کردن وی است که بچند و پسرند و سبیل  
 شتر نیم گرم طلا کنند و جمع الظاهر عینی در پشت چون  
 از ملغم باشد علائمش سردی طمس و انتقال بجز کسبت و چون  
 از بار گران بروختن بود نقد مسموم رباعی از ملغم اگر شده  
 و جمع الظاهر عیان به باید که دوی غنیل را سبیل آن به باشد  
 چو زبرد شدن بار گران به مالیدن روغن گلش نافع این صفت  
 روغن گل در علاج قرحه الاذن گذشت و جمع امثال  
 یعنی در زنده با علائمش در دوی و صفراوی و سردی و زردی  
 در دست و در معنی و در سوداوی سفیدی و سیاهان رباعی



چون در دهن حاصل تو بار شد از نون + خون کن بطریق نصیارت  
 بیرون + در خلط دیگر باعث این عارضه شد + مجوی ز تهفتیه  
 غار لقون + طریق خستیار کردن غار لقون در  
 روح المنفصل استوی خواهد بود و خواه مرکب است سنای خاصه  
 پنج مثقال گل نیلوفر دمای گل سرح و سیر سیاه و شان بادیان  
 و تخم کاسنی نمکونه از سر یک و مثقال سوراخان نیم کوفته یک  
 مثقال و نیم سپستان سی عدد و الو بخارا پنج عدد و سیر کوفته  
 و پنجه در یک کاسه آب جوشانند تا بنیم کتر آید صاف کنند و شانزد  
 مثقال خشکیت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار لقون  
 سفید بونیه پز گذرانیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و خدا را  
 بخوانند و نمکونه و مزج جوان و ماسن متشکر و کشنیز تر کنند  
 طریق خستیار کردن غار لقون دیگر غار لقون سفید  
 بونیه پز گذرانیده یک مثقال استبرق بنفشه شسته غولها کنند  
 و در شب بزد کور عطا نده سحر فرو برند و چون نزد یکت و عشا  
 بگذرد در صفاوی سنگا خاصه پوست بلبله زرد و چند گرم تخم  
 کاسنی نمکونه و نمکونه گل نیلوفر زرد و گل خطمی و سورخان  
 نیم کوفته از سر یک مثقال مفرند و الو بخارا از سر یک ده  
 مثقال ممبرادری سیر است جوشانند تا نزدیک صافیت سیر آید صاف کنند  
 و در سیر و پنجه خشکیت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند  
 و در شب بزد کور عطا نده سحر فرو برند و چون نزد یکت و عشا

عن الثعلب و سور بخان بکوفت از سر یکد و درم همه را بچوبشند  
 و صاف کنند و ده مثقال کافور عسلی در آن جل کرده نیم گرم بخت  
 کنند و در سودا و نسی سناکی خاصه بلبله سایه بکوفت و پوست  
 بلبله کبابی و فتمون و رسته لبته از سر یکد بچوبشند و ده مثقال  
 کرده ده درم مطبوخ و دس و پیر سیاوشان و باد بچوبشند و ده مثقال  
 و سور بخان بکوفت از سر یکد و درم آنو بخار و عناب و سیب  
 پائیزه و ده درم همه را بچوبشند و صاف کنند و مغز فلوس در آن جل کرده  
 و صاف نموده و درم روعن بادام صافه نمایند و نیم گرم حشیر  
 کنند صفت **سپتیم** بنفشه و در علاج ذات الریه مذکور شد  
**وجع الورک** یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش  
 گرمی موضع درد و **سپتیم** و روی با سایر علامات غلبه خون  
 است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون و گردید  
 خون بود از حد افزون و از راه در ادای او تصحیح باید کرد  
 و **سپتیم** صافش را بنمون و معنی صافش در علاج و درم الحسم  
 به **سپتیم** است و در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد  
 علامتش سردی و طبع گرازی سرون و زیاده شدن درد و در  
 و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه سست رباعی  
 ای گشته عیان ز بلغمت در سرون و حالت شده  
 از درد سرون دیگرگون و نافع بود از هر تو اطر لفل خور و  
 بر که دسی حقویت از غار بقون و صفت **اطر لفل**

سخن و در خیالات که نشئت کیفیت تقویت غار لقیون این است  
 که ده مشتقال از آن بهشتقال غار لقیون بونی پیر گذرانیده غلام  
 کرده و زو سر زد و غذا خورد و گشتند عرق الشایعنی در وره  
 که آنرا زنگ کجی خوانند و خون نیز گویند ربا عی از عرق نسبا  
 کسی که گردید زبون و تا و میدیش المهرنگ و دافزون و خطی  
 سبب شده است این عارضه را باید که گنی از بدن او برون  
 و فقرس که در وی بود و رست با انگشت یا حد  
 این علت بیشتر از ماده عاده رفیق است ربا عی بسیار  
 بعلاج فقرست را نمون و باشد که از من در طه بری راه برود  
 و فی میکن درگ نیزن و سهل میوز و گزاده سفر او بود و بلغم  
 خون و از الفیل یعنی بیماری که سات پای را چون پای پل  
 گردانده علائمش در بعضی عدم جراحت و در سوداوی جراحت  
 ربا عی ای گشته ز دافیل جانت مخردن و هر دم غلط  
 یا تو گردیده فزون و زان پس ری بعضدا از کثرت خون  
 میکن ز بدن بلغم و سودا برون و والی یعنی علتی که رگهای  
 سات پای قوی گردد و بروی گره گره ظاهر شود چون از خون سودا  
 باشد علائمش سرخی زنگایل بسیاری و چون از بلغم بود مایل  
 به سر و سفیدی ربا عی اگر دودل تو از دانی مخزون و  
 زان پس که ری بعضدا از کثرت خون و گاهی یعنی و گه بطور  
 و سهال و میکن ز بدن بلغم و سودا برون و علائج

تپهای وحشی یوم و سولونخوس یعنی تپ بگروزه و تپی  
 که از غلیان خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردد  
 و قوحش بعد از غم موقوف است و علامت سولونخوس تپ دائمی در  
 چشم دردی و عدم بوی بول است رباعی از غم تپ قویست  
 چو گوید تپ سرین پشادی طلب مناسب ز بهار خربین  
 زان دم که بدید گردنخوس پد رنگ زن که علاجی نبود بهتر ازین  
 حمی مطبقه یعنی تپی که از عفونت خون بود علامتش تپ ایچی و  
 سرخی رنگ زردی و گرانی اعضا و بدبوی بوست رباعی  
 اسی از تپ مطبقه دلگشته غلین پد آثار دم از رخ و جبین تو بین  
 پد باید زدن رگ و ملین خوردن پد تار و سیوم که رسم عادت  
 شده این صفت ملین که در مرضهای دمای مفید است  
 و در علاج ورم الشفته مذکور شد غم یعنی تپ صنف دوم  
 خواه لازم باشد خواه دایره علامتش تنگی مفروط و در دست و پا  
 و زردی فارورده است رباعی از غم سخته ات چو گردید  
 همین پد می نوش سکنجبین و فقس می بین پد ذرا ول اگر طبعیت  
 مقصن بود پد از حقنه مناسب تا بیلین پد صفت سکنجبین  
 علاج ورم الطحال گدشت صفت نه که در شدای  
 غم است اینفت و گل خطمی و غبازی و ساق پلوز و  
 غلب از سر که و شغال غنا و سبتان از سر که است عدد و غز  
 گاجره نمکونه درم آونجا ز او قافرت نیم شغال همه

نور یک یا لایب جوشانند تا نیمه آید صاف کند و بست مثقال بخور  
 معه فراقت و تذکیر در آب آن حل کرده و صاف نموده ده وقت  
 روغن گاو ضافه نمایند و نیم گرم حقه نمایند و غذا مانع نشود و کرد  
 و اگر از کشتیز تر باب مخرجند و خورد در روز ششم یا دهم و از نیم  
 یا شش روز دهم تب سهل خورد صفت سهل در غب زردی  
 بسیار از مجرای آن نافع ترین مسهل است مخرجند می شود مثقال  
 بنفشه دو مثقال عنایت عدد و شش آب گذشته صحر صاف  
 کنند و بست مثقال چشمتیر و ده مثقال ستر فلوس در آب  
 آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش  
 در لقطه قبول دانسته ضم ساخته میل کنند و اگر غب  
 غیر خاص باشد علاتش الت که لوبش از دوازده عت  
 سجاور کند پنج مثقال سنابلی را بجوشانند و صاف کرده ضافه  
 نمایند و غذا آب بخوریم گوشت و مرغ جوان و مانع مخرج  
 و کشتیز تر بی فتن خورد حجمی بلغمی یعنی شی که از بلغم باشد و خوا  
 لازم و لثقه یعنی دای بود خواه نایبه و مواظبه یعنی سر روزه  
 علاتش نرمی من و بیری قاروره و اگر آن اعضا و قلت  
 تشنگی و کثرت خواست رباعی اسی از تب بلغمی و کثرت  
 خرن میگردید عنت بجان بخورده قرین و نافع بود و بخیل  
 بسیاری به گرسیل کنی بشتر فستین به صحت  
 بشتر فستین فستین چهار درم تخم کوشن سه درم

نیکو نیست و در همه را در یک سبب است که ایشانند تا بهینه آید صاف کنند  
 و بنفشه و مثقال کنند سفید صاف کرده آینه زد و بچوبش نهند تا لقوام آید  
 و ازین بیشتر صبح بخم مثقال و ازین بیشتر بکنجین که صفتش  
 در غایت کوفه رشید بخم مثقال و بنفشه قاشق آب حل کرده میل  
 نماید و غذا آب نخورد نیم کوفته و ماسن نقشه و زنجبیل و فلفل و سفید تخم  
 کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نماید و بعد از اینضم  
 ماده سهیل مناسب است صفت سهیل که حمی یعنی را نافع بود  
 سنگا خاصه بخم مثقال سفید بخم کوفته و تخم کاسنی نیکو نیست  
 و پیر سیاه شان و بادیان و تخم کرشن از سر یک و و مثقال بزرگ  
 سه مثقال سپیان بنی عدد و همه را در یک کاسه آب شستند  
 تا نیکو تر آید صاف کنند و زنجبیل و شکر سرخ و متفرق فلفل  
 از سر یک و مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده  
 نیم مثقال غار لقون بونیه بزرگد رانده و یک مثقال روغن بادام  
 که صفتش در غایت کوفته شود ضم ساخته نیم گرم بپایند  
 حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازم بود  
 دایمی خواه و اسیر که دو روز بگذرد و روز سیوم گیرد خواه  
 غیر آن از تب حسن که سه روزه بگذرد و روز چهارم گیرد و تب سیه  
 که چهار روز بگذرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز بگذرد و روز  
 ششم گیرد و همه مجری علاقتش محکم نبین و تب که بول و اگر آن  
 اعضا و فکرها سست است ربا حمی سوداوی اگر بود تب از

گاوزبان بود و ز قند و گل بنفشه شربت جویشان به هر روز یکی  
 قاشق ازان اندراب به حل میکن و می نوشد بجم ریحان به  
 صفت شربت مذکور گاوزبان کوی و بنفشه که بود از سر  
 پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و بنصف مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا  
 بقوام آید هر صبح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده  
 دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب هم ساخته میل کنند  
 ببادیه که یاده جمی سوداوی اگر سوداوی دمووی باشد  
 باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سهیلی که مناسب  
 بود باید داد صفت شربت که جمی سوداوی را مفید خواهد  
 آن سودا محرق بود از صفرا خواه غیر آن سنگنا خاصه پنج مثقال  
 سفیاج نیم کوفته و گاوزبان و سر سیاوشان و بادیان و بزر  
 و تخم کاسنی نیم کوفته از سر یک و مثقال عنایت عدد آلو بخارا  
 ده عدد و سمر را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه نماند صاف کنند  
 و چهارده مثقال شربت ده مثقال مغز قندوس در آب آن حل کرده  
 و صاف نموده نیم مثقال غار لقون بونیه بر گز رانیده بکنش  
 روغن بادام که صفتش در جمی تلخی سحر ریافت اضافه نموده  
 نیم گرم عنایت نمایند و غذا آب نخوریم کوفته و مرغ جوان  
 و ماسن مقشر و در حبشی و سفانج کنند جمی و در بعضی  
 و در علامتش تب یزیدی و محکم و بارکی نبض و بی رنگی قارور

و برافروختن حصاره بعد از غذا است بر با عی ان را که زود  
 رود و بدق تاب بتواند میده زنی علاج آن تاب توان  
 قرص کافور شیر خرفه و قند آب جو و ماسن و عدس مرغ  
 جوان صفت قرص کافور متفرخ نم که در مختلیم  
 خنیزه و متفرخ خیار و مختلیم بی از سر یک پیچدرم گل شرح  
 در ب سوس و طب شیر از سر یک درم صمغ عربی و صندل سفید  
 و نشاسته از سر یک درم بادیان و کافور از سر یک درم می  
 در باون بوبند و بیزند و در لعاب بخیل شسته قرصها کنند  
 و هر صبح یکمقال در نیم پیا له آب شیر خرفه که بقند سفید شیر  
 کرده باشد حل کنند و بیاشامند علاج امراض کبر  
 خطا سر عصبانید ایند از اما سها و جوش شها و غیر  
 اورا هم یعنی آماس را با عی حضرت چو درم کند چه کشت  
 بهلو چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو چه گرا ده خون بود  
 رنگ خود بکشا در خلط دگر بود پیش سبل جو فلفله می  
 که آماس بود در غایت سحر علاتش بتیز و در دگر  
 زدن است را با عی ان را که نمود فلفله پیش رو باید که  
 بجنه آوری طبع فرو از اشربه اش دمی شیر نابین  
 و در از اغذیه اش آب جو و ماسن و کد و صفت سر  
 نارنج در صداع صفراوی گذشت حمه  
 یعنی که علاتش سرخی بود که چون انگشت بر روی بپند



مایل شود بر روی و چون بزرگوارند باز نسج گردد در باغی  
 حمزه چو شود عارض کنش سهل جو تا پاک کنی ز خلط صفر این او  
 در شام و صبحش فی تعدیل مزاج و بیشتر سنگنجین  
 آب که در صفت سنگنجین و رحمی نفخی اند کور شد  
 کیفیت گرفتن آب که در کد و در او خمیر گرفته زیر آتش  
 کنند تا به پیر و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بچرخند  
 و رحم ریختی یعنی آماس که از باد باشد علائش انتفاخ باروخ  
 و خروج ریختی است در باغی ریختی چو بود و رحم ز نفخ مده  
 که روی نشود بتازگی باد گره سیده ز ملطف و زیر ملطف  
 خاکستر گرم کرده بر روی می اندازد نفخ چیزه را گویند که از  
 نفخ نولد کند چون بویا و ملطف چیزه را گویند که ماده را از حق گردان  
 چون زوفا و رحم ریختی یعنی آماس نرم نولد این علت از نفخ  
 رقیق است در باغی چون باورم ریختی شوخسانه  
 به زبان بود که فی کنی مستانه و انگاه ملاکنی ز خل و نظرون  
 و مخرج باب رو بادولانه و صفت تریب طلله  
 مذکور نظرون یعنی بوره ارهنی بچرخند و به پزند و سبکه و آب  
 موردیات و دولانه و قدری محمل شسته نیم گرم طلله بپزند  
 حن از سر آماسی باشد خور و محکم که بزرگ اعضا بود و بگو  
 چفسیده و حدوث این مرض از استسلی و قصور مضام  
 است در باغی هر کس که از فاق حن زیر شده و در انده

این مرض بتقدیر شده همچون کرده ضما و فلفل و خطمی زلفت  
 کاهش بره علاج و تدبیر شده کیفیت تیر تیر  
 ضما و مذکور فلفل و مشتقال گل خطمی یک مشتقال بچوبند و بپزند  
 و زلفت ده درم بگازند و سه ششتره ضما و کهنه  
 سلهبه که اما سی بود شکل خنار سیر اما بگوشت چغندر  
 نباشد و گاه باشد که مقدار خنار پزه شود و تولد  
 این علت از بغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلهبه  
 پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون او دیر معینه  
 کرده طلا کنند آورده بکف آنچه تنه کرده ذکر او دیر معینه  
 و طریق طلا کردن آن آنکه آینه رسیده و توفال تنه  
 هر یک و مشتقال ز زینج و نوره از منی از هر یک مشتقال همه را بچوبند  
 بپزند و بده مشتقال روغن گل شسته نیم گرم طلا کنند  
 صفت روغن گل در علاج وجع الطهر گد  
 غده که اما سی بود سلهبه اما از مقدار فندی زیاد مانود  
 و حدوث این مرض از بغم و سود است رباعی غده که بود  
 سلهبه و شکل و شبیه چون عارض کس شود چه جابل چه فقیه  
 باید که بانی دب بندگی اسیر بهر موضع آن بقول ال تمینه  
 سرطان که اما سی بود و شکل لیل بسیر و تیرگی  
 و حوائی آن را رگها بر خاسته و متلی باشد رباعی رنج  
 سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غمشن بجان و دل

سا کرده و فویش نتوان دینی سادی نبود و در شقیه سعی کرده  
 تا کرده و فایده شقیه منخ دی از ترایدست جدا هم که آن  
 را سلطان حسن اعضا گویند علاش سرخی رنگ بل سبک  
 و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عصبه و شقیه  
 منفذ بینی و ظهور غده یا در اعضا است ریا سعی آن را که بود  
 سنج جدا هم از که دمه باشد غرض صحن کزین مرض گردد به  
 باشد جو علامت فردی در سن و بجای رگ طبع قیون ده  
 صفت طبع قیون سنا کلی خاصیت درم بود  
 بسیار کالی بحد درم سفایج بیم کوفته و بفتد و بادیان کوفته  
 و پیر سیاه شان و تخم کاسنی نیم کوفته از سر یک سه درم نیم عدد  
 آلو بخارا و عناب سیستان از سر یک است عدد و بهر در یک  
 کاهیات جو شند تا به نیمه کمتر آید صفت شند و پنج درم قیون  
 در خراطیه کرده در آب آن مالند تا مزه خود را باز در پس است  
 متقیال ترنجبین و ده متقیال مغروس در آب آن حل کرده و صفا  
 کرده یک متقیال روغن بادام که صفتش در صدراع سودوی  
 گذشت اضافه نماید و نیم گرم عنب فرماید و غلاب بخود میگوشت  
 و گوشت ماکیان و به و دار صلی و زعفران و سفناخ کنند  
 جگر به سیم یعنی آشکات علامت وی آن بود که پوست را  
 بچرخ رود و لبوزاند و آندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود و آند

بپوشد که ابوعلی چنین فرموده به باید که پی طلا ز لایق سبیل به  
 مفرج کنی لیسر که عقیص سوده به سبیل یعنی جوششهای رخساره  
 که باخارش و سوزش بود حدوت این علت از صفرا و حرارت و لطیف  
 است رباعی ای تن ربر فرنگه ات فرسوده به تشویش تو  
 و سبدم از ان افزوده به صفرا جو برون کنی سبیل خوردن به  
 سودت شودت ثنوی از ان آسوده به نقاط جوشش بود پیرای  
 شبیه بالبه که از سوزن آتش حادث گردد تولد این مرض از صفرا  
 و جوشش شدن وی در تحت حلقه است رباعی اگر دجو نقاط  
 تنست فرسوده به رگ زن که همان زمان تسوی آسوده به نیاز  
 شکاف یکیش را و برو به می پاش روانی انزروت سود  
 به شکر که آنزاد لم خوانند چون از خون باشد علامتش  
 سحر زحمت رباعی ای کشته دل تو از دلم آزرده به  
 آزر دگیت از دم طغیان کرده به یا بیم بصحت جو نیم تر  
 بکشداده رگ خود ملین نموده به صفت ملینی که در مرضها  
 و سوی نافع است در حمی طلیقه مذکور شد صفت  
 ملین که شکر و جمیع مرصهای دمی را نافع بود و  
 و سیستان از سر یک پنجاه عدد و مقررندی و آلو سجا را از سر  
 ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی بیکو منته و گل نیلوفر دریا  
 از سر یکت ورم همه را در یکیا له و نیم آب جوشند تا به نیم پیاله  
 آید صاف کنند و چهارده مثقال بخرمید و آب آن حل کرده

و سادات نموده نیم گرم بپاشند و غذا بعد از شستن و اگر او کشته شود  
 تر قوت آب قمر بنده می کنند و بعد از قصد و تلئین طبیعت بر شنبه  
 یا غوره یا سرکه نسبت مثقال به پنج مثقال روغن گل که نصف شرب  
 در وجع الطهر معلوم شد یا روغن کنبه و قدری گلاب میخنی نیم گرم با  
 و صبح بحمام رود نصف یعنی جوششهای سرخ زیر  
 که حضور را بگذراند چنانکه گویی سوزن میزند حدوث این علت از  
 بخارهای غلیظ و تیز است رباعی آن را که حصفت بود چه  
 در ویش چه شاه + باید که بحمام رود بیکه و گاه + در خارج  
 حمام رفایده است + از غسل باب سروان شالند + نبات  
 اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد  
 و در شبهای سرد و بواسطه سبته شدن مسام عارض شود  
 رباعی چون عارضه نبات لیل ناگاه + آید بطور درازی  
 مسهل خواگذا گلاب سرکه و روغن گل + می مال وقت  
 باقی بیکه و گاه + طریق تر شنبه و ویه مذکور آرد باقی  
 و ویه گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده دم  
 بهم شسته نیم گرم باله صفت روغن گل در علاج  
 سبک گذشت سبغه یعنی جوشش که اکثر بر سر بیدار و از روی  
 ظاهر شود و شکل غسل و گاه باشد که وقت تر بود و گاه باشد که خشک  
 بود شمی را که از وی نیم وقت ظاهر گردد و شربخ خوند رباعی  
 از علت سبغه ات چو شد حال تباه + اگر میل نصیحت بود و مسهل

مسهل چو شود خورده ز زراک و اشک تا به با سر که ضما دکن در یک  
 گاه به کیفیت تریخت ضما و مذکور در آن سیاه چنبرم شش  
 پنج شقال بگویند و بیزند و بنی درم آب سر که شسته ضما کنند  
 ملخیه که از حبس سعه آنرا نشسته خوردگی گویند و با سخی  
 ملخیه ترا چو عارضن آید ناگاه به سرخ و المت بجان و دل باید  
 راه به باید که پس از تنقیه از صبر و اشق به با سر که گنی ضما و در یک  
 گاه به صفت تریخت ضما و مذکور در اشق که معنیش در  
 علاج ورم الطحال بخت بر پوست ده درم و شصت  
 درم آب سر که حل کرده چنبرم صبه شقوی سوده اضافه نماید  
 و ضما کنند فرنگیه یعنی ابله فرنگ علاتش جو شش بند  
 و در و اعضا است و با سخی در ابله فرنگ ای صاحب جاه  
 به بر رخم حد و قوت خود دار نگاه به تنی سکین و از اول کن و بخت  
 به مینور همه چیز خراطام بیگاه ایضاً با سخی ای از ابله فرنگ حال  
 تاه به دست شده از دهن صحت کوتاه به در سر و و صده  
 و ضد کن کین علت به از ضد شود دفع بوجه و خواه به و بعد  
 و نضج ماده مسهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت  
 مسهل مخرج اخلاط ثلاثه غار یعون بونیه پیرگز را نید  
 یک شقال اینچ نفرا و دو انگ بهم منخیه شسته بنفشه شسته  
 غول که دره شسته مذکور غلطانیده سحر فرو برند چون بعل و آید و  
 چهار نوبت احابت کند ساسکی خاصه پنج شقال بنفشه بکوفته

و غنیمت است که متقال کل بر سنج ویر سیدو شان و شایسته  
 از هر یک دو متقال نیلوفر دریائی یک متقال سپستان سبزی عدم  
 همه را در یک گانه آنجاست مانند تابه نیمه آید صاف کنند بپزند و متقال  
 سبزی در آب آن حل کرده نیم گرم بپاشند چون جمل وارد  
 آخر شود شب قدر یا گلاب تخم ریحان و غنیمت نمایند غذا آب  
 کنند هم در علاج ابله خرنگ ریاضی در دفع فزکیه  
 چه در ویسش چه شاه + باید بحدیث بنده نیلوفر خواه + یا از حب  
 سیاهانور دایز سفوف + یا دو دکنه جوهر سخن باشد کوتاه +  
 صفت حب سیاهانور چهار متقال بلبله زنگی است  
 متقال کوفته و نیمه ششما صفت متقال قند سیاه بپزند و متقال  
 ۹۰ رسیده و روز سخن گاو از هر یک شش متقال همه را بهم آید  
 و کف مال کنند تا سیاه شده شود پس چهارده یکش بند هر روز در  
 را غلوه کرده یکش را صبح و دو که آخر روز و بر بند و خود را باند  
 بپوشند و تا صحت بدید شود غذا شیر برنج فی نمک بقند سفید  
 یا نبات سوده و نان مایه دار فی نمک یا پیر پره یا بنغال فی نمک خورند  
 صفت سفوف سیاهانور بلبله زنگی و پوست بلبله زرد و پوست  
 بلبله کالبی و پوست بلبله و قنقل از هر یک و متقال کوفته و نیمه  
 سیاهانور متقال شکسته ششما نروده متقال همه را بهم آید  
 و کف مال کنند تا سیاه شده شود پس چهارده ششما سازند و هر روز  
 دو ششما را بکشد و یک یا آخر روز کف خورند و قدری

کلاب رعت آن سبب نمایند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که  
 صحت شود غذا ندکوه خورند صحت و دو کردن حیوه  
 یعنی سبب شش شغال است که بپوشند و هر روز یک شش را در ظرف  
 این کرده در زیر و امین دو کنند و خود را با اعتدال بپوشند پس  
 از دو کردن پاچه کنی پس برگرد گریبان و گردن خود بچینند  
 تا دو و از گریبان بدماغ نرسد و قوت بینی را ضرر نرساند  
 تا وقتی که صحت شود غذای مذکوره خورند و اگر سفت تار و رتبه  
 هر روز مقدار ماش از سیاه یا سفید هرگز تنبول خورند یا صلا گیرند  
 فرد بزنند و برین مداومت نمایند چراست آید و در هم آرد و هم  
 در و اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه  
 سیاه که بخود بکشد ضعیف گشته باشد اقلیم یا وزر کوفته و پخته  
 و صلا گیر کرده هر صبح میل طلا چشم کنند تا بخار سیاه  
 بخود جذب کند و باصره بحال صلی باز آید این علاج نیز خا  
 مولف است هم در علاج آبله و رنگ از رنج و رنگیت  
 احوال تباه گویم یعنی در دل خود دارد نگاه و نزدیک  
 مجربان موافق نیست و فیر و طی حیوه ات بوجه و خواه  
 صفت فیر و طی حیوه موم نیم شغال در شغال روغن  
 گا و پنج شغال روغن پیاده کرده بزرگ بسته شده باشد حل کرده  
 و شش شغال سیاه و چهار شغال خضای سوده اضاف نمایند  
 و کف مال کنند تا آب کشیده شود پس بپوشند و هر روز یک شش



را بماند و بیس گوش و زیر لعل و کشان نرساند و خود را با عسل  
 بموشتند تا وقتی که صحت شود غذا ندکورده خورند و اگر جوشتن در  
 تقوین و در اول چند روز جهت کین در دانی که خطمی یا خیاره  
 یا بنفشه را و جوشتانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در  
 دمان گیرند و آخر بلعاب رفتن دمان کمتر شود جهت دفع جوهر  
 خرفه و طباشیر و سهاق را یا سوبه گفته و بختی بر موضع جوشتن  
 پاشند و اگر جراحت آید مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و  
 شام بگذارند صفت مرهم نوره موم سفید یا زرد و سبزه  
 منقال در روغن گل که صفتش در وجع الطاهر مذکور شد یا زرد  
 ده منقال حل کرده و یکی که بسته شسته باشند و در ساج شک  
 ساخته و بختی و صلایه کرده و دوازده منقال کتیره سفید سوده یا  
 منقال اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای  
 سفید رنگ شکل کرکون بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود  
 فلفل سیاه را در آب جوشتانیده حضورا بجای آن دارند یا آب  
 آن را بمبه کهنه طلا کنند قویا یعنی کرکون چون از ماده بترقی شود  
 علامتش ظهور زرد آب است ریاضی ای از قوباره خلاصی  
 به حبه تن خویش را از علت رسته به از خردل و غل صنم  
 میکن که شود و در باغ امل بخان صحت رسته به صفت  
 صنم و اندک کور خردل پنج منقال بچینند و به پزند و بدو  
 چندان بسکه که شسته صفا دهند و قوی باید کرد مسکه کرکون غایر

بگوشت نوزده باشد و تسبیح بان بود که جراحت کنند از این  
 غایر نباشد گوگرد کوفته و پیخته سیاه بکریاس و دوه گند زانیه  
 از سر یک و منقال روغن گاو خالص و روغن کرده بیه بنر که بسته  
 است شسته باشند از سر یک پنج منقال همه را بهم تخم کف مال کنند  
 تا سیاه گشته شود و بکشش سازند سر روز یکیش را در افتاب گرم  
 یا پیش آتش مالیده بآب نیم گرم و حمام با خارج حمام بشویند این  
 دارو جرب خارش اعضا را نیز محو است جرب یعنی گزاف  
 خشک بود خواه تر را با عی کردی چو ز رحمت جرب دل بسته  
 به باید که بحمام روی پیوسته به شسته به صحت کف خود طلب  
 به پیوند تو از مباحثه نکسته بهم و ر علاج جرب را با عی  
 و اما شده چونکه از جرب دل بسته به خور دست ز آب شستن  
 پیوسته به اخراج مواد کرده و بهر طلا گوگرد قوت دهن  
 کند بسته به صفت طلا دهند گوگرد قوت کوفته و پیخته  
 که نزدیک وساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده  
 تا به چرم نرم شود با جفرا ترش یا دردی سر که سنی منقال  
 گوگرد کوفته و پیخته ده منقال روغن کنجد پنج منقال  
 بهم تخم کشمش کنند و بهر شب بکشش را مالند و صبح بحمام  
 یا خارج حمام بشویند و دردی که مالیده یا آب نیم گرم بشویند بهم و  
 علاج خارش اعضا را با عی بی رحمت اند و درین  
 که به خاریدن اعضاست تر اینکه و که به از سهیل بی دردی

حمام دمام و زین و رطبه بری بجایان صحت و بعد از آن  
 مسکین شربت بنیون یا عوزه یا سه که بر وعین گل یا کنجد قدری  
 گلاب و جوی که در شکر مذکور شد سخت نیم گرم بالند و صبح حمام  
 روند حکمت الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا  
 کمر را با عی از خارش اعضا چو شوی دخته و تشوین بر  
 ترا از آن پوسته و پیر سیرکن از مولدات صفرا چون تشوین  
 شربا حلوه متغیر پوسته نول یعنی زرخ تولد این علت  
 از خلط غلیظ یعنی یا سوداوی یا مرکب از سردست و با عی  
 از علت نول شنبه و داری بی منم آن اگر صلا  
 و سازی چو فیتکه بر دشت روشن و شام مرض ترا بود  
 و احس یعنی گزیده و آن درمی بود نزد یک یا حن که  
 مایل باشد لبرخی و در و عظیم کند و با عی در گزیده ات بی  
 کنم قاعده و گزینان شفا بود ترا مایه و بجزارک و سهیل خور  
 می ساز طلا و از سر که دانیون که بری فایده و دل که میان  
 عوام پید نبل شهرت بدترین انو اعش آنکه غور پیر  
 داشته باشد و با عی و نبل اگر ت عنجه صفت نکشاده  
 و دل تنگی تور و کمی بنهاده و قضیه کن از خردل و انجیر و غیر  
 و گزیده مرض رسی شوی آزاره و بطریق ترتیب ضما  
 مذکور انجیر تر یا خشک شده مهر شده و ده عدد و مویز و ده  
 کرده بهفت مثقال بچوبند تا مجوهر هم شود و چوب درم خردل گشته

دپخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی آماس با نمک  
 گرم که در دهنش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته نمیشود و نیم  
 ریاضی بر کس که بی خراج رگ بکشاده و در راه مرض داود او  
 داده و باید که کند ضماد بجنب بود و از خوردن تلخ و تر باز  
 استاده و کیفیت ضماد کردن بجز بر اخیر تر خنک  
 جوشیده مهراشده بچونند تا بچو مرسم شود و نیم گرم ضماد کنند  
 و بس که آماسی بود گردن شکل شبیه بخراج اما گرم نبود و بزرگ  
 تر از ونب و بر با سخی با سخی زو بیل چون بدرونستاده و  
 از درد عنان صبر از دست داده و تصفید کن از بوره صابون  
 و عسل و اگر سرنگند بخوبین نشین استاده و صفت تیر  
 ضماد و کوره بوره و صابون از سر یکبار مشقال بگویند  
 و بده مشقال عسل شسته نیم گرم ضماد کنند اگله یعنی جگر  
 که عضو را بخورد و علاقتش ظهور سیاهی یا سبز از جراحت است  
 ریاضی از اگله بر که ناتوان گردیده و هر خطه زافزون شد  
 تر سیده و باید که گل ارمنی و سرکه مدام و بر گرد جگر است  
 مالیده و طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر زرد  
 یا زرد یا سبز که پس گوش یا زرد یا سبز یا سبز را در  
 گرد و ریاضی طاعون چو شود عارضیت ای عمو و صبر  
 زدن حننه شود آواره و خواهی که شود و بر تو در صحت باز  
 تشکات که خیز ازین نباشد حاره و بشور لب و آن جوهر

۱۰۰  
 ششیر ریزه بود که چون بغیر شد بر کجایید از آنها بیرون بیات و  
 چون دانه خشکشان به نارسیده به تر تر با سحر  
 این را که بنور لبی شد ریزه به گردید ازین مرض و من پرانده  
 به گرازیس شفیه زحل و شونیز و تقصید کنی رصحت آید بشکوه به  
 معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود بگرم سکه به جوهر سو  
 صفت ضما و مذکور شونیز ده مثقال کوفته و بخت بابت  
 سه که بقدر حاجت بشیند و شب ضما کنند و صباح به  
 نیم گرم بشویند عروق بدن یعنی علت شسته را باقی  
 ای دیده زبسته در دبی اندازد به اجرای عمت را شده  
 چون شیرازه به گرمی کردی سهل کردی به گرد و جوهر  
 تدرستی تازد به و بعد از آنکه باریک روی سهل و ضد نیز  
 اگر علامت زیادتی خون باشد تقیل و ملطف غذا کرده به  
 سخود نیکو فت و ماسن مقشر سیر سیر ریزه کرده یا خشک کوفته  
 بروغن گاو مقصا رنمایند و آب آنها که سه روز و زنی گذشت  
 باشند تا اجزای ارضی شسته باشد خورند و پیر به چهار مثقال  
 سیر شسته شلخ یا خشک یک مثقال جدا به گوشت به هم آمیزند  
 و صلا کرده بر موضع جرحت بهند تا جرحت را به پیشتر آید  
 که رسته بام بیرون آید بگذرد که در هم آید و صبح و شام  
 روغن گاو را که سیر سیر ریزه کرده یا خشک کوفته را با روغن  
 جوشن دانه باشد و جماعت کرده به روغن و صحت مالند تا دقت

که رشته فزاید گردد و باندک تدقیقی شققت و دردی تمام میسر  
 اند جدی یعنی آبله بچگان علامت شش دایمی و درد پشت  
 و از جادو آمدن در خوابت رباعی ای از جدی دره  
 جان فرسای با ما سن و حدس اندک مایل ای به لذت شب  
 عذاب شود و هودت با آب گلاب غنبت از فرمای  
 و اگر آنکه بر روز ششم و هفتم بروز نکند هر روز دو مثقال بادیان  
 پنج عدد انجیر بخوش کند و صاف کند و به ششتر عذاب که  
 صفقتش در ظهور سالم دانسته بشیرین کرده و سن بادیان  
 در غذای مذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بستوری  
 که مذکور شد پیروزمانند و نیز و یک لفظ آبله کف پایش خابند  
 و کافور با سه سه در آب گشاید تر حل کرده در شش چکاند تا آبله  
 از حبش بیرون نیاید و در شیر و هم و چهار و هم آبله را بسوزند  
 یا لقه خانی کنند تا روی بچگی بندد و بچگی در بوی گرم و جوی  
 گز در بوی سر و در زیر دهنش و دو کنند حصیه یعنی خر  
 علامت شش دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب و بخود  
 و تشنگی است رباعی در هر خج بعد از روز ثالث تری  
 به زنده آمده و گرنه بیمار شده در تنقیه سعی کن بر زاول  
 رگ زن چو رم شود و زتنیر شده به سه و در علاج حصیه  
 رباعی از طبع حصیه و که خون اجری از بدن این  
 مرش باید و در میاید که علامت است نزدیک می

در شش در غذا اعلان جدی ۴۰۰ بیدار است که صاحب جلدی  
و حصیه را باید که در بلادی که موایش مایل بگرمی خوشگی بود چون  
اکثر بلاد خراسان و غیره آن شش در غذائی که مذکور شد و سهند  
و آب سهند و آنه خصرت فرمایند اما در بلاد دری که موایش مایل  
سبزی و تری بود چون قشمر و بخارا و کابل و غیره آن و بلاد دری  
که موایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد سهند و غیره  
باید که هر صبح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرفس و ششقال  
و اگر اندوه باشد بادیان سبز و شنبلیله خسته تخم کاسنی و بکوم  
یک شقال و نیم سمر را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیماید و صبحها بنهند  
و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و قدری گل صندل ساخته  
و سهند و خدا آب بخورند و بکوفته و ماسن مقشر کنند و از سهند و آنه  
نمایند کلف که ناسن گویند و بر سرش که گنجد خوشند  
و خیلان که مشابه کلف بود آلا آنکه از جلد بلند تر باشد  
و منشش که نقطه های سرخ رنگ و بر ظاهر جلد جدوشت  
این مرض از کشاده شدن سوراخهاست که در سخت جلد  
ر با سعی که با بر من کفنی که با برشی بدور باخیلانی و گریانی  
تا مریکب داردی سهیل نشوی ۴۰۰ از جام دو آب ششدر صحت  
بخشیده ۴۰۰ و بعد از آنکه با روی سهیل بنمایند که سرورده مداومت  
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماسن مقشر و کشنی تر خورد و شرب  
نشانسته و با قلا و پوست تخم مرغ و صدف و سونجب و مر و در آن

و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام شسته با آب پیوسته  
 و به پیرزد و با کنک جو کشته طلا کنند صبح بخام رسیده بهوت  
 که سفیدی یاسی بود و بنظر حلدی آنکه در گوشت نفوذ کرده  
 باشد با شخوان نرسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن  
 در موضع فرو برد خون بیرون آید ربا سخی گردد چو بهوت پدید  
 مانی بر روی و نیز از زرد سبیل تی در پی و علت زعلیل  
 رخ نهند سوی عدم و صحت آید با طعم گردوی و مراد به نیز از  
 نیز از قارون است و کیفیت گرفتنش آنست که زمره بلور  
 یکین شوره نیم من بکوبند و به قورح و بهوت و قابله بچکانند چنانچه  
 کیمیاگران دانند بر ص یعنی سفیدی یاسی بود که از ظاهر  
 بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و با شخوان نرسیده علامت  
 ضد علامت بهوت است که در صدر ربا سخی سابق مذکور شد  
 ربا سخی ای آنکه پی دفع بر ص فوشی می و در صیف فخر  
 و در بهار و در وی و این عارضه قابل دو اگر بودی و بودی  
 بهیت ره خلاصی از وی و مفتاح یعنی چهار یا یک توله  
 این مرض از تقفن رطوبت ربا سخی ای آنکه گرفت رخم  
 از مقامی و از ساعه رخم مدام و در دست می و صحت طلب  
 طلاکن از زین و زیت و تاکی پیر ص رومی ره ناکامی و  
 صفت تشریف طلب مذکور زین یعنی سیاه مشال جان  
 سوده در خون زیت یار و عن کا و از هر یک پنج مشال و عن



که بپوشیده باشد و هشتقال سبزه را بهم تخم کف مال کنند  
تا سبزه پاک شود و شنبه عصر مالند و صبح بخام روند و کثرت  
العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه  
ز کثرت عرق می نالی و ظاهر شده زین عارضات بدجانی  
بدبوچو نباشد عرق می نماید و اگر صندل و آب عذره در تن  
مالی و صندان یعنی بدبوچی بخل حدوث این علت از تعفن  
خلطی است که در حوائی قلست رباعی بشوز من ابله از صندان  
بتیابی و سهیل خور و آب برگ سبک ابی و تا مرتکب تیا  
بیا میزد و بال و باشد که ازین مرض خلاصی یابی و پس  
مرتکب در علاج ورم انحصیه گذشت حروف النار  
یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست نوسوز و کربایی  
و در عصود اگر گیر کا فوز لبائی و آئینز سبزه که و بهیخ سناخک  
و انگاه زمان زمان طلا می زوای و دوار اسحبه که ریختن  
سوی و پاشدن تشوای رقیق بود و دوار الثعلب که ریختن بود  
باشد و سب علالتش هر یک رد موی و صفراوی سحر و زردگر  
رنگ در معنی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد  
چون دوار الحیات بدجانی و یا خود ز حدوث دوار الثعلب  
و بهبود اگر بیز و دیت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز عصاره  
مالی و بشرب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی  
در حوائی باشد و چون از خشک باشد علالتش بسیاری

سیل با خشکی و بان و لاغری بدست ربابی هر که طبعی  
 خشکی و در راه دوا گشت بود دست رسی و چون غیر مطب  
 رعایت نکند و در مدت اندکی بروفع نسبی و مرطب چیز را  
 گویند که رطوبت از وی تولید کند چون انگور و خربوزه و جود  
 شکر که بسیاری در سم فتن موی بود چون موی زگیان چون  
 از گرمی و خشکی بود علاتش انتفاع بچیزهای سرد و تر است چون  
 خرفه و کافور و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون بخیل و  
 عسل است ربابی آنرا که بود جودت شعر نسبی و اگر در دست  
 از علاج باشد بوسی و کور و عن بادام و عاب سیبوس و مح  
 مال ز روی دست در لغنی و صفت ز روغن بادام  
 و در علاج وجع المفاصل به تخم سیبوس است تسفیق و تسحر  
 یعنی شستن موی چون از خشکی مزاج باشد علاتش عدم  
 رطوبت یعنی خشکی و بانست ربابی چون خستدل  
 از تشنگی شعر شوی و گویم سخنی اگر سخن من شنوی و با مسکه  
 احاطه خطی آمیز و مال و کز بهر چنین مرض علاج نیست قوی  
 و مرال مضرط یعنی بسیاری لاغری خواه بپیش کی خون بود  
 و خواه غیر آن ربابی اسی گشته عیان لاغریت بسید  
 در راه دوا و گنمت اخباری و باید که تعبیت گذرد و هم دنی  
 و با کثرت صحت نباشد کاری و افراط لیسمن یعنی  
 بسیاری از بهی تولید این مرض از کثرت رطوبت ربابی

۱- کم اکثرت فوسه تر بیماری + خود را بره علاج کن و غمخواری  
 + چون عیش و سرور مناسب بود + باید ز تو جام را خطمیزی  
 علاج گردیدن جانوران لدیع + کجای می بینی گردیدن  
 حیات بجز ضعف و قوه ز منقش + قسم اول قوتی است  
 که زیاده از سعه است مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر قطع  
 عضو در حال قسم دوم ضعف است بعضی از آن هفت  
 ساعت را مهلت است + ربا غنی باشد جزو لدیع حیات غمناکی  
 + اگر جاهل علم و صاحبان را کی + و نه که نشینات حیات بکند  
 + زان پس که زنده خوش را با کی + لذت عجب  
 یعنی گردیدن گردن ربا غنی هر گاه که رسد ز عجب ربا غیری  
 + زخمی که دلت را کند از عیش بری + چون قصد تو بود سپرد  
 کند + بسیار زطلای که معصود بری + اشارت با کینه  
 خوردن کرفس عجب گردیده را مهلت است + ربا غنی  
 اسی آید بشوید خرد و بردی + گویم تو گر بزرگی و گر خردی  
 + عجب چه ترا گرد و بر زنگ که است + نه بدار که گر کفن خود  
 مردی + نهش را را مثل یعنی گردیدن و بی بدترین انوش  
 منصرف است که مشایه بکسی بود که گردش و چراغ گرد و ربا غنی  
 آن را که گرد و لبیه از بهر بی + باید که سفوف کرده شونیزوی  
 و انگاه بابت گرم و اشخار و نمک + همچون کنی موضع پیش بینی  
 + سفوف و اروی سوخته را گویند که کف خورند یا شسته

از رشت را آتشی میل کنند معنی شویز در علاج بشورید و بپزند  
 انداز الزنبور یعنی گزیدن کلیر از جمله خواص وی آتشش که  
 چون بر موش مرده نشیند و بگذرد انسان را در همان روز ملا  
 رباعی این که گز کلیر اگر پیر ری باید که ندر وی دست از  
 بهر هی و سببوش و بچین وی و پس ازان بهر موضع زخم  
 در وی سر که بنی و صفت کنجین در علاج حنجره  
 گدشت عرص کلینی گزیدن سنگ بوانه علامت سنگ  
 دیوانه آفت که چشم وی سبز گردد و لعاب با لث فتن  
 گیرد و سر پیش افکندن گیرد و دم را بیان بر دو پا می نوب  
 در زمین کشد و در رفتن مثل ستان بود و اگر گرسنه شود و  
 نخورد و اگر تشنه گردد و از آب نرسد و نیاشاند و بهر چه رسد  
 حمله کند و او از سگد و سگان از وی بگریزد و چون با و رسند  
 تعلق کنند بجرکت دم و غیره چنانکه رستم گلاست و گردید و دیوانه  
 را بعد از بیفتن حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست  
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و بر سید  
 از هر چه بنده خاضه از آب و نمودن صورت سگ و پیش  
 نظر رباعی هر که که تن ترا درین وحشت جاسک  
 زخم سگ دیوانه کند غم فرسائی و از بهر طلب کسیر پس  
 ازان خاک توتاکی و سیر که بروی افزای علاج  
 کسی که آفر از هر داده باشد زهر است و بود

معصرین و نباتی و حیوانی محدثی چون بسپا و ستم الفا و مر دار  
 وزنگار و دزاک و زرنیج و ابلک و زمره بلور و نباتی چون پش  
 و بلادر و تر بد سبیه و میون و هر نیک و لغت بسوز و حیوانی  
 چون ذرا ریج و زمره افغی و زمره بلنگ و سر دم گوزن و مکن  
 که در نستان بود و وزغ سرخ که در دریا یا بشدر یا غی  
 چون دست و بد ز نیک و سمک حانی و کزرنج شوی بره غم  
 یا مانی و از هر خلاصیت نبرد یک کیم و کافی بود از مخلصه  
 یک شقایق و شکر آشناسیدن و ستم ز سرست و مخلصه  
 تخمست شبیه کثیر و طریق اختیار کردنش آنست که یک  
 مشقال از وی بیکوفته در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بده مشقال قند سفید شیرین کرده و دو درم روغن  
 زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بپاشند و غذا اگر شیر گاو  
 خورند تا نافع باشد آن شایسته لغات است  
 تا با تمام رسیده و با خستام انجامیده شود این بیا صن  
 و تر شیع این ریاض بر روز شکرده است ز ماه مبارک رمضان  
 بسال نهصد و هفتده ز سحرت بنوی بنظم رسید و جمیل الله  
 احمد بنده حمید بنده که این کتاب بخت شایسته  
 رضیف است و فطرت بوعلی طبعیت جالیوسن تان فلاحون دوران حکیم  
 محمد کوسف خان غفر له المنان و در میان و عدید بر فر سعید یا تمام محمد حسین خان  
 و شیهه بجز در مطبع مصطفی بجله خفت دوران ز کرمی در واره جمیل الله  
 و شیهه بجز در مطبع مصطفی بجله خفت دوران ز کرمی در واره جمیل الله

امور مستتره ضروریه میرزا طیب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعم بحیوة النفوس وجمعة الاجساد والصلوة علی صح  
قانون الشرع وبن تبعه الی یوم القیام وبعید این سخن  
ایست موسوم بستم ضروریه که توجیه بدان از شرایط حافظ  
صحبت و تامل در آن از مرامم ذکا و فطنت مستثنوی  
در زمان خسروی ترتیب یافت که کاسمان با خطاط حسن  
نقاشت که داور و دوران همایون نشسته که هست به پیش خاک  
و گهش افلاک است که آنکه ماه برج یکین آمده به افتاب  
ملت وین آمده به آنکه چون ماه صیفا تابنده شد به آنکه  
غوس روزگار شبنده شد به یوسفی را ندیم که از بنجست  
سعید آمده اورا غلام زر خرید به جز دعائی او بخوید روز  
به جز رضائی او بخوید روز و شب به باد تا بر پایست چرخ  
ملکوان به دولت و اقبال او هر دم فروز به بردن برتر

عصاره انجم میباید و یکسره سوزن را و کم میباید و مصلحت  
 میباید دانست که غرض از طلب و امرار است یکی حفظ صحت و  
 دیگر ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض سهیل و آسان است  
 از برای آنکه علاج را طبیب با ذوق می باید که بر تشخیص مرض و  
 معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب با ذوق نادر می باشد و اگر  
 طبیب با ذوق پیدا شود که مرض از اراضی بود که معالجه پذیر  
 باشد که استیسا معالجه متی نباشد و زمان معالجه بگذرد و  
 اگر استیسا متی باشد شاید که مرخص اطباء طبیب نکند و اگر چه مرخص  
 اطاعت طبیب شاید که قوه مرخص و فاکند بزمان معالجه و  
 اگر قوت مرخص و فاکند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت  
 تحمیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت  
 سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که الاجتهاد فضل من الله و  
 بین همه کس واجب لازم است که حفظ صحت بخورند و حفظ  
 صحت بتصرف در شش چیز میسر میشود که انرا استر ضروری  
 گویند اول اوسته ضروریه هوایی است که محیط است باید  
 و محتاج است انسان بان از برای تعدیل روح با تشنای  
 ذایع و اخراج فضلاتش بر و نفس و مادام که هوای مذکور صفائی و  
 معتدل بود و مخلط نباشد او را سجا زینان و اشجا خویشت  
 و نباتات رزویه و متن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حفظ  
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

موجب عسر از آن گزود تغییرات هوا یا طبیعت یا غیر طبیعت  
 یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغییر طبیعت تغییرات فصلیه  
 است و مراد بتغییرات فصلیه تغییراتی است که حاصل نشود در توان طبیعت  
 انتقال از فصلی فصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطباء  
 گوئیم که ربع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در روشنائی  
 و اشجار و محتاج نباشد در پوشش معتدیه از جهت سردی  
 و تبریح معتدیه از جهت حرارت و خزان زمان مقابل و ضعیف  
 زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پیش ایشان  
 اول حمل یا پیش یا بعد از آن قطعی تا نصف نور باشد و خزان  
 مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینماست پس هر یک از ربع و خزان  
 اقصی بود از هر یک صیف و شتا و هر فصلی مورت امراضی است  
 که مناسب آن فصل است و مرل مضاد آن مثلا فصل حار  
 رطوبت رت مرصن حار طبیعت و مرل مرصن بار و یا پس فصل بار  
 رطوبت رت مرصن بار و رطوبت مرل حار یا پس و تغییرات غیر  
 طبیعت که مضاد طبیعت از اسباب سماوی می باشد و از اسباب  
 ارضیه می باشد اما اسباب سماوی چون مجتمع شدن  
 شش یا کثری از دراری که عبارت است از کواکب  
 نیز کبیره کثیره انقضو و چون بیشتر وزیره و شعری قلب  
 الاسد و غیره و در درجه یا دقیقه که شمس در است چه اوج  
 اینها یا شمس جز یا دوقی حرارت هوا میگردد اگر چه در شتا



باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض  
 یا محاورات بخار یا خیال یا از جهت وضع یا تنوع تراب  
 و عرض مقدار لغد است از خط استوا در غایت اعتدال است  
 و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرات است و سادس  
 سابع مفرط البرودة و رابع ازین جهت نزدیک با اعتدال و در  
 بحر مرطبت است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا بود و مرطبت  
 و در گرم و سردی معتدل از جهت عصیان هوای او بر موثر  
 باین جنسی متشنج میشود و از سخن و صیف و مبر و نمیشود از مبر و  
 درشتا بود اسطه غلطه هوا و رطوبت مگر اندکی و جیل ششما  
 مستحق از جهت منیع او سیوب یا ح شمالیه بارده را و جن  
 او ریا ح حاده جنوبیه را و عکس ششما شمس بر بلده جنوبی  
 مبرد است از جهت منیع او سیوب ریا ح جنوبیه و او خسر اف  
 ریا ح شمالیه را و عدم عکس ششما شمس بر بلده مغرب  
 انفسیل است از ششما و چنانچه شمس را مدتی از نهاد  
 و منتقل شدن این بلدان هر دو لیل سیوبیه قوی دفعه و از جهت  
 منیع او ریا ح مشرق را که از انفسیل است از مغربیه از جهت  
 سیوبیه و ششما اول نه از بصاحت حرکت شمس و سیوبیه مغربیه  
 آخر نه از بصاحت حرکت او و بلده مرقع اصح و ابرد است  
 از انفسیل و بلد استوی اصح است و تراب کبریه محقق  
 و سخن و مخرق و دم است و تراب تریه یعنی زمین آب خیز که

اکبر بنجاری بود و در حقش ای جمع شود مرطب معین سهراب و بلی  
 مقوی ابد النبت و هوای بار و مجود مضمت و مشن لوبنت  
 و محدث زکام و ترله و صرع و فاج و عرش و هوای حار و محی  
 و مضمت و کدر حواس و شغل دماغ و مولد خفا و حیات  
 و در دست و تغییرات غیر طبیعی که مضمت و طبیعت است چون و با  
 که گاهی بیست از عفو است و عفو است که بیرون رود آن عفو است  
 از اصل طلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقفت از روح  
 و قتل بدن و حیزه و دو هم از شسته ضروریه یا کول و شش  
 است و حفظ صحت یا کول و است و بیجان توان کرد و که  
 از غذاها در آن کند هم یا چیزی که در نور سخته باشد و برین و  
 و گوشت گوشت یکساله و نیزه که و تپه و ککب و دراج و زرده  
 تخم مرغ نیم برشت و از میوه های خربزه شیرین ابد از کور  
 نازک رسیده و سیب خج و بوی و اسود و ناشیانی و انار  
 و انجیر و وانه و قضا و نایند و انقا و نایند و نایند و نایند  
 چون خشک شدن و کما بود و غیره اما اگر از برای تعدیل ترنج  
 یا ناکول و طعام شور و زرد و قوتی که اشتها را صداقت پیدا شود  
 علامت شش است که بعد از غذا باشد با استعمال غذا و معی  
 از و غنی که بخورد از طعام سابق لطعم و از نفهم و قدر خالی  
 و علامت رخت کاذب آنکه برخلاف این بود و با یکدیگر  
 رخت طعام را چنان باشد که اس کند و خود را از کد خالی و

و از آنکه در احوال ضرر بسیارست و ضرر بیشتر از آن که چند  
 نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل را که دراز  
 گردانید نیست نزدیکست به ضرر احوال و حکما گفته اند که بهترین  
 نوعها در طعام خوردن آنست که در دو سه نوبت خستیا رکنند  
 یک روز صبح و آخر روز و دیگر غار پیشین و این مختار شیخ است  
 و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان  
 دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه  
 روزی یک نوبت و پیش بعضی این مسلمست و باید که غذا را  
 لذیذ خستیا رکنند بشرط عدم انکار و مداومت کنند بر نفع که  
 رعایت طعام را ساقط گردانند و گاهی از سویر حامض که در دم  
 بزودی لاغیر گردد و بر حال که اشتها را بر دو تشخیص بدن کند  
 و بر مایع که بدن را خشک لاغیر سازد وضع کند مضرت جلوی را  
 بحامض و حامض را بجلو و لقمه را بجلو و مایع را بتفه و پیر نیز  
 در صین صحت که پیر نیز کردن در صین صحت چون ناپیر نیز نیست  
 در صین مرصن و مراعات عافیت و دفعات اکل و غیره واجب  
 دانند و کسانی که عادت کنند استمرار غذا بر رویه را باید که مخور  
 نشوند بان و تدریج ترک کنند و باید که غذای دموی بمبر و قح  
 و صفراوی بمبر و مرطب و بلغمی سخن و ملطف و سوداوی  
 بمسخن مرکب و هنی کرده اند مجربان از جمع میان اینها  
 و ترشی و شیر و تخم و سیر و مرغ و تراب که برتر جمیع و پیر و پود

و باقی وجزات و خرنیزه و حمل و انگر و کله و اند و سر و کمر  
 و بر سر کرده اند از جمیع میان آبچه و آب نهاده و فضل و تمام  
 آب نهاده است و بهترین آبی از آب نهاده آبی است که این  
 صفت داشته باشد اول جاری بود در خاک یا سنگ دوم  
 منجمد بود و بسوی سفلی سیوم بعد المنع باشد چهارم خفیف و نورانی  
 و پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود و هفتم تیز رو باشد هشتم  
 از جنوب نشانی یا از مغرب میسر آن رود و آب چشمه خانی از غلظت  
 نیست از برای آنکه از افتاب و باد که ملطفت آیند دور تر است  
 و آب کارسپ از آب چشمه دروه است و آبچه از آب کارسپ در  
 آب از آبچه و باید که آب بعد از شروع غذا در مضمع خورد و در وقت  
 آب از آب چشمه تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خرنیزه و در  
 بسیار است و بعد از طعام رعایت نه نمایند و در میان طعام آب بخورند  
 مگر گمان که نیک معده و معده ایشان گرم باشد و علامت  
 گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رعایت  
 عوی گردد و در مضمع تصافی واقع نشود و سیم از گسته  
 ضروری حرکت و سکون بدنی است چون حرکت یا اعتدال  
 باشد بدن را قابل غذا سازد و بخت از آله رطوبات مزه  
 تقویت مفصل و اوتار و رباطات کنند و این گردان از جمیع  
 امراض عادی و اکثر مزخیه و سکون عمل است بر مضمع و حرکت  
 بر آنجا و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی است

اسخار غذا و کمال مضمم است و علائش اشتیاق طبعیت  
 بسوی غذای دیگر و غیر آنست و دلالت کند احرار بشر بر ریاضت  
 معتدله و صفا و بر حفظ و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود  
 قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود  
 ریاضت بدن در حمل اشیاء قوی شود بر حمل افعال و غیره  
 را ریاضتی خاص است ریاضت صدر توان است پس بدین  
 که ابتدا کرده شود از حفریه بجزیه بتدریج از برای آنکه فعل قوی  
 و دفعه ضارب و متعصب است و ریاضت شمع سماح لغات لذت  
 از حاده یا ثقیله یا مختلط بها و ریاضت بصورت ارت خط قویتر  
 و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل  
 چه روح نفس منقبض میگردد پس مجتهد میشود و مانع تنکاف  
 و تنفس میگردد و پس بگردن می آید چیزی که درست از فضل  
 بدست آورد و گوی خلیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است  
 و تحلیل او اکثر است از تخمین و نافع است با فین را به  
 تحلیل بقایای هر اعضاء و تخمین ریاضت جمیع بدن است ترجیح  
 با اجزای و هو و قیام و اوقاعاً از مبدأ طبعاً و ترجیح تحریک و سهل  
 و از این جهت جسم از جوهره کار مراد است هر چه تخمین ریاضت جمیع بدن  
 طرخیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تخمین او بسیار  
 است و ریاضت بدن نفس است بعد از سبب و سبب آن در سبب است  
 آنکه که معینه باشد یا کثیر و چیست آنکه بدن را ریاضت نماید

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است اینست که لازم  
 اوست فرج بطنه و خرم با یقین و در اطلاق ریاضت بر فعل  
 نفس نوعی از تجرد است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت  
 بدنی و نفس است مطلقه تخیل و رکوب سینه ریاضت جسم  
 بدست و محرک خلط لطیفه و غلیظه و قلع امر اصغر منزه جز  
 خداست و استقامت موی معده است و چون از و غشیان در  
 عارض شود نفع تمام و بدای خروج مضمول بدن باید که مباد  
 نماید بجز آن مگر وقتی که با فراط انجامد و خوف ضعیف  
 و دلک از جمله انواع ریاضت است و استقامت آن  
 است خشن و نل و صلب و بدن کثیر و قلیل خشن نصیبا  
 را تحلیل و بدو رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد  
 و میجذب هم سوی خارج و نل رنگ روی را سبزه گرداند  
 و بدن را فربه کند کمتر خشن و صلب محکم گرداند و فضلا  
 را تحلیل و بدو بدن سست کند عضور او تحلیل ندهد مگر اندکی  
 کثیر فضلات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدیه و  
 باید که ریاضت در میان دلک استقامت و دلک استقامت  
 واقع شود و دلک بدن تدبیر صحابینه و دلک استقامت  
 آنکه از صلب بدن بیاید چنانکه از سست ضروری حرکت  
 و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت  
 روح یا بدنی خارج و فقه بود چنانکه در غضب یا قیلا چنانکه

در فرج یا بسوی داخل و قه چنانکه در فرج یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرج  
 یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجبت و الاضلا لازم حرکت  
 نسیج است سخونت یا شکر الیه و برودت یا شکر عنیه  
 و افراط حرکت نفسانی مملکت است و افراط سکون نفسانی نیز  
 و مبلد بخجتم از سببه ضروریه نوم و قهله است و نوم  
 در خلائی معده مبروست با نخلائی روح و نوم نهان منفی  
 و مرخی قوی نفسانیه و مورث صلابت لحوال است و حرج  
 عادت شود جایز نیست ترک آن مگر تدریج و سهر سقوط و  
 مصحف و مانع و سیر ضمیم تجلیل قوت و جوج تجلیل یافته است  
 و نفاس موجب تخریطیت و نفاذ غذا است و سبب  
 از سببه ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط  
 استفراغ بالذات محفف و مبر و بدست از جهت انحلال طریقه  
 و ارجح در و با لغرض ممکن است و سخن و مطبل و چنانکه  
 خلط خارج بار و یا پس باشد و نیز و یکجمله و جح ان حرارت و رطوبت  
 بر بدن مستولی گردد از جهت هجان موجب حرارت و رطوبت  
 سبب و ال ضد که برودت و سبب است و لازم افراط احتباس  
 و سبب و عفوئت و سقوط شهوت و نقل و الی علم خاتمه  
 این محقق که با و فایده مند است. نیمه اتفاق را جو خاص و بی عام  
 یا قوت در سال نهصد و چهل و چار و سبب ختم و صورت  
 ایام

## قصیده یوسعی

قصیده حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و تسبیح و انا و تحت در و در زبد الرسل و الانبیاء صلی  
 الله علیه و سلم و علی آله و صحابه جمیعین و بدین سبب که این  
 قصیده است در حفظ صحت فرین بنام حضرت بابوشاه  
 سکن در حنفت سلیمان جاده تاج بخش عالم آرای غدو  
 قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روائی بیکجایم  
 غنیمت و کشور کشای وقت بازوی مسلمانان و فروغ  
 دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای  
 و طبعه

انکه اورا رسد لرزازی	شاه جمه قدر با بر غازی
کف او غیرت سحاب آه	روی او رشک آفتاب آه



تا کس را ای اوست فوج ملک فلک اند بذات او فاحر تا بجا باشد این زمثال	مستند قدر اوست اوج فلک خرد از مدح او بود تالصر واردش بر سر پر خرد جلا
---	---

تدبیر ماکول

ای که داری تندستی از حرکت تو شیر بسیار خوردن ایکه عادت کردی که ز انگور آنکه خواهم خورد با کج می ای ز ترشی خوردن بسیار عصبان گر عسنت بر کبی سجد باندک مدتی با تو خواهد بود شکوری و تارایی شرم	تا بعلتهای ناگون بگردی مسلک ترک عادت کن که خواهی شرم زندگانی من هر کج محاذ خواهد شد جایی آن دار و تر اگر برین عجز ز در زار و لاغرت سافه تقصیر گروان میل خواهی کرد و شیر کند تا
---	---

تدبیر مشروب

ای بدودت بر قستوی عسل خورم میر و شرم و حیا از می زده افروزم آب تاربخ از خدافون آنکه عزت میکنی	گر بر کیفیت حق در و فیه الشها چند خواهی ده زدن من بر سر آخر از ضعف بگری بصدیخ و خنا
---	---

تدبیر حرکت و سکون بدنی

ای فضیلت متوقف حلقی سکون شد چون ریاضت معتدل شد بدیدار از	از برای آنکه درین جگر دو فصلها خفتی و لا اوتن قابل شود بهر قدا
---	---

تدبیر حرکت و سکون نفسانی

فکر چون اندیشه پیردنت بود و خوب حسن زیاده و بلا از آنکه بی فکری	اگر ز کج و در ناگاه از با تو لبیا گاه گاه فکریک تا نهفتی در
--	--

<p>چون رخا بیدگر و دگر فاسد زیند که کراعات چنان باشد که در شکام خود از سعال و نهره در تنش باشد روزی و دیگر این آئینه شکل تو این قانون روی او را وقت بیداری و سوزی بسیر عضای او بیدار و با شدیدا</p>	<p>تدبیر لطف در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>
<p>تدبیر سعال از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>	<p>تدبیر سعال از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>
<p>تدبیر جماع از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>	<p>تدبیر جماع از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>
<p>تدبیر نفوس از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>	<p>تدبیر نفوس از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>
<p>تدبیر نفوس از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>	<p>تدبیر نفوس از قوت این شلغم و طبیعت در دماغ خود و طبوبات خیریه را استفاد و شلغم و بسیارین در شوره</p>

پیشانی و انش بپیش بد خویش	خود ز پیری اگر خون کم کنی مثلا
ندبیر سهل	
اختیار سهل و صیف بد شدی	زان بستی باشد ترکم کردن شتا
ندبیر سهل می	
در خزان کن با ز سر چه باشد سر	در بهار از گرم تر گذرد چون سرد
چون بامید شود و دخانه باید صفت	مصلحتی عود و غیره بهر مصلحت بود
الصل	
گر بد شد در آن خلوت چو یک غریز	رفت با و خجسته شیف خرمین
الصنا ندبیر سهل	
چون بگو از شمال شهر دریا از خوب	بتر که خواهد جان در آن شهر بد شد
ندبیر زان جمله که خواهد که اندر	
گزن آسپتن اچلت در فرخ	در زبان ز زباز و کردو با مرتج
الکونه و افغ موی	
چون کسی خون کشف بر مای	موترا بر گزینا شد تیش نشو و نما
بالف موی	
و رنج ای موی بر عضوی از یک گذر	باید از مینو آب سر که اس کردن
الصنف	
سر که در اصل باشد و هم صیف	غایت حمل است او را خوردن
مقوی	

گر بانی قضیبت و ز پیوسته سهار	سیر بر از دگره صحبت بر مثال اثر
از مرضها و امان کس که خواهم خور	خون در لکبه گهی با کشیدن تو بیا
از درون چشم او برگزیند ابله	سیر که نزد یک طور نیست چشم خود خنما
یوسفی را بگزینی جلوه گر آید ز قار	تا مگر سوسن کشاید ما و شد چشم ضیا
حامی شرح محمد اعظم ما سرگشت	آفتاب ماه را از نور او نور ضیا
از خدا امید دارم خود که کرد و خنبا	و شمش را از زمان در دیکه پذیرد

—————

### رساله در شناختن جن

بسم الله الرحمن الرحیم	
بقول حکیمان بهندستان	کنم موج از جن مردم بیان
ببر نرا گشت مهر بند ستا	رگی اندران جای مغرور
حکیمی که دانا و حاذق بود	سر انگشت خود را بر آن رگ کند
چو آن رگ بر قنار افغان رود	یقین دان که از محض تلخه بود
و گرنه بجز بار یک ساکن جسد	یقین دان از بلغم خبیر مدید
چو خوگی اگر میجد زود زود	یقین دان که خوشن بود و بود
بر قنار طایس مرغان رود	و یا آنکه چون بطخرا مان رود
گرا ز باد باشد سبک تر رود	که از زیر انگشت پنهان شود
اگر رگ بر قنار افغان رود	ز باد و ز تلخه ز بلغم بود
سیلم است اتی خواجہ کطبر	مبین جایز مثال او راست

## قصیده در اسم و میفرده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>             مشکلات تر کنم آسان              نام بر داری بکلب بیان              که نبالت و سعدن و حیوان              آفریننده زمین و زمان              ظاهر و باطن آشکار و نهان              تعبیت بر بر هست سوره جان              روح جان بسد آمده مر جان              که کند دغم علت صبیان              که ططف بود جو بوزیران              فلی شیخ و خضرش دلائل آستان           </p>	<p>             اگر کنی گوش سویم از دل و جان              کنم از بهر خدمت تو رستم              گویم اسماء و دیگر از جناس              عهون از آنکس طلب کنم که بود              بلکه بود و خبر او چو در یگری              شاد و بختی آمده بهتر ج              اسطوخودوس موقف الارواح              خند بید تر است بچکان است              نیست حد و از عشر ما فر غایت              زنده ز انکونی شست مار و عقصر           </p>
---	---

ساج نام درخت سال شده  
 بذرکتان و بذرخبازی است  
 بصل الفار آمده است  
 لوز بادام و خوخ شفق  
 سیر تو هم آمده بیا و بصل  
 چشمه شیش ریشتر کور  
 سبزبان محرم بود بنول  
 پنج مهر اصل سوس آمده است  
 خصیه الثور خصیه گا و است  
 سیت اسریش غیران سری  
 داروی علت رد باشد  
 تخم نیلوفر است حب النیل  
 بهمن احمد است بهمن بزرگ  
 بنود غیر دار چینی و سچ  
 بند باورسان نور بود  
 قصص لشکر آمده فی قند  
 تو تارنگ بصری آمده است  
 خور ترصم که فی نظیر بود  
 بنود عین زعفران کرکسم  
 نام سحر نیاست مجوده

داروی رد می آمده سلیمان  
 تخم نان و کلاغ تخم کنان  
 که بر و جان فاره را نیزان  
 بسته نقش انار و ان نران  
 معبد و عدو حصیل باد و بخان  
 کور باز افرا سیون میخان  
 پان که بویای را بر دزدان  
 که فراید از وقتی و غنایان  
 که کند گرده سخت چون سندان  
 که بکارش برند کف کران  
 اصل آن چاکسور امیران  
 بسته غالیه است حب البیان  
 کش بدل آمده است خونیان  
 که معده آمده است در خفقان  
 بی سخن کاسنی و گا و زبانه  
 که از و تازه میشود دای جان  
 سم اندر حفص بود و خولان  
 و زربان که دم کند طعنان  
 که هم از دل بر و چشادی جان  
 که از و میکند شکم سلیمان

<p>حوت خمر چنگ ماهی و مهران          درد باشد وجع دوا در آن          که از و منبسط شود انسان          که کند منجم و عقل را نقصان          که رسد نفخ از و بخت و جهان          نفث دم بز و به نیم زبان          لک بود بر و گنوا و دمان          انجمن آمده است در افزان          لکین از ادویه یکی میدان          رکیه ز الیخ فخر چه باشد در آن          شفت سن بود لب و دندان          قلب منومی بود و دل بیان          صدر و شد لیت سینه و پستان          ز در قم بر صیقل دور آن          که بر و باد از خدا غفران          نامه او سید از عصیان</p>	<p>اسد قلب است رو بشیر          سقم بیمار زی اشفا صحت          مراح باشد غلبه انجری          جز و اعظم عبارت از نیک است          باشد ایون عصا و خشت          منبر و نزل را سفید بود          درد مار بر و تمام از تن          رنج مشقال و انگی و نیم است          چار مشقال بلعقه در حسل          قلب دل باشد و لجمال سیر          خدرخ و ناصیه خبین باشد          چشم گردیده عین است          کلبه کرده کبد جگر باشد          یوسفی این قصه از بهر          چون که خوانی تو خطیری کو          دارد اسید مغفرت گر چه</p>
--	---

<p>دارد اسید یوسفی که مداوم          خلق عالم تو بناد این مخطوط است</p>	<p>ماشوقی          لونیض گیرند ازین چه ناچسب عام          نماند از آفت زمان محفوظ</p>
---	---

## رساله ناکول و شرویه

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان چو در اول این کلام بدان ای خردمند روشن ضمیر که این نسخه بهر تو کردم رقم در اندم که این نسخه بنظم چو از چهره این ماه برقع کشود فرو آید این خوان چو شد خوان خدا یا بحر و منی مفسدان	ز حد و تحت رساندی حکام که گوید چنین نویسم حق تعالی ز تدبیر ناکول مشتبه به هم بما کول مسته و موسوم شد مراسل تاریخ او نه سن نمود صدی تحت این تحت است ازین خوان بهر نصیبی از
--	---

تدبیر ناکول و شرویه

ز حکمت اگر هیچ واری جنبه آخی کن غدا آفت زشت یار	عزم خویشش خور آخر بهر محمود که در مع به وقتی که گیر ز قار
--	--



<p> شود و مفهم زمان تن توانا شود  چو از تخم کار بت بخت کشید  منی بابت خوردن هیچ از آن  و اگر عنت صادق آید ترا  چو بیداشد و ز عنت صادق  رطوبات صفرا بود و سبیل  و ز انجمله زرد آب حاصل شود  الا انکله خواهی غذا القدر  دمی بابت کرد ترک غذا  مکن سبیل اگر حافظ صحیحی  غذائی که چربست و از آن  خنجر خون هوا گرم شد آن غذا  که باطن نشود گرم چون طاعت  که تن را حرارت چوب گشت  هوا را برودت چو عارض شود  که گردد درونت خشک و تن  حرارت شود و تو نقصان نپذیر  بروزی چو خودی ای کاغذ  مکن ترک چیزی که خوشد ترا  چو خوردی غذای غلیظ ای </p>	<p> نه چندان گزان تخم پیدا شود  و زان عنت کاذب آید پدید  که ضعف مضاف شود بیکان  غذا خواستن لایق آید ترا  نباشد صوری در آن لایق  بعده چو از جوع شد سبیل  توانا نیست زرد و باطل شود  که از وی بود دفع بیشتر  که باقی بود چیزی از اشتها  غذای بود قوی که بی رغبتی  و گرنه رسد معده ات را ضرر  که بالفعل باشد حرارت نما  پیشانی آید از آن آخرت  همه بابت راز بهار گشت  خنجر آنچه بالفعل تابو بود  برودت بدد آید از حد بیرون  بنقصان منضم آید آخرت  که یکبار چیزی خوری یا دو بار  و گرنه در آفتی بر سر و عنایت  غذای لطیف از پی آن </p>
---	--

غذا را به تجلیل خور غنیمت نان  
 غذا تا نگذشته ز معده نترس  
 ز نکشتن الوان عذر کن حذر  
 غذائی که نازک بود بهر  
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار  
 تناول مکن زنگ بسیار زرد  
 طعامی که از طعم خانی بود  
 نباید تناول نمودن مدام  
 طریق حکیمان به سلوک دار  
 که پیری نبودی بدیدایت  
 ز چیزی که شورست آذوقه  
 که ناکه شود زرد لاغر گشت  
 ز قانون حکمت عیان شد  
 که گرد حرارت لبی صحت  
 جو خوردی ز چیزی که مطعم بود  
 و ز شور چیزی خوردی آن  
 و گر خورده گردی ز ترشی تر  
 و گر خورده ز آنچه شیرین بود  
 مخور سر که را با سرکه ای خمر  
 بصحت اندام تر است بهر

که در یک مان فاسخ نای این  
 و گاه به ناهنجاری میل غذا  
 که از وی بسی رنج آید بیشتر  
 ز بعد ریاضت مکن اختیار  
 بسیار گشت سیاه و زرد  
 که بسیار گشتند بیمار زرد  
 تر آنکه مقدار عانی بود  
 که ساقط کند رعنت را تمام  
 ز ترشی فراوان مکن اختیار  
 و مادم صغیفی به غیر ایدیت  
 مخور ورنه گردی عله جان خوف  
 شود تیره بهم دیده رشنت  
 مخور آنچه شیرین بود حیا  
 بجان آید از ناواقی دلت  
 بنشور از بس میل باید نمود  
 تناول کنی چون زنی طعم هم  
 بشیرینی آن محطه عزت نما  
 بشیرین را بی خو که بهم این بود  
 که ناکه بقوله نه گردی اسپر  
 تناول کنی کم مرغیان بهر

سرشک که از عقل نوز و صفا  
 نژاد کن خربزه با عمل  
 مخور شب بیدار با یکدیگر  
 مکن جمع در اکل قنچی و سپر  
 صحبت ندانم چه سان خور  
 انار و بهر لب بهم خوردنت  
 بنا شد جز از شیوه جالبی  
 کند مرد حکت شناسن خور  
 پیاز از خورد مرد با بود نه  
 سینه خور راه سلامت شدم  
 که آخر تو که گذران خدام

به هم بز جرات خوردن خطا  
 که در نذر سیت آمد خلل  
 که خواند رسید از آنت ضرر  
 مخور برضه مرتع بهم با پیر  
 گراخور کله بهم از خوری  
 مرضها بدید آور و در تنیت  
 بخورات اگرش خورد با قلی  
 ز اکل کبوتر بجه با پیاز  
 از آنتش زیانها رسد سوخته  
 نژاد کن شیر یاسی بهم  
 تو دانی در گفت و السلام

### اندیشه شرب

اگر صحت با یاسی پوشیار  
 مخور آب در پی که خوردی طعم  
 چه خوردی غذای زانی گشت  
 مخورات امثال آن نداشتا  
 مردمان و آن جزیره صواب  
 که در ریه نقصان بدید آیت  
 درت منده اگر مست باشد ترا  
 به نشین صحبت چو داد بود او

زند بهر خویش را گوش ده  
 که گرد و از آن معده را کاهم  
 همی شادیت مایل آگشت  
 که کردی بر رخ و عذامبتلا  
 مکن در میان غذا میل  
 ندانم بسی زان بدید آیت  
 میان غذا آب خوردن و  
 نگاری پیری پیکری حور ز او

مخور آب یکدم صبوری بنمای  
 کزین شیوه حالات بدر آیدت  
 بجمام اگر در کشی آب سرد  
 ز حمام سرگه برون آمدی  
 مخور یک زمان آب از پیش تنم  
 که شست گوسن اضحیت شنو  
 که درش رطوبات حاصل شود  
 پسش آیدت از مرض مشکلات  
 گشته تا توانی فرون احساب  
 تنبت را کشاید بدیم سرم  
 و گر گرم باشی و از آب سرد  
 مراد ترا و جلبت جناب  
 ز اشجار آب و ز آبی که هست  
 با بی که شور است یا تیره  
 اگر عافیتی دار خود را نگاه  
 که این هر دو خانی ز غلطی نهند  
 دولت راز دانش اگر هست بود  
 که از ریغ سعاد و درد و رون  
 رسام بسم شریف این سخن  
 که دور است بی شک لطافت

بدانش ترا محیط استبدای  
 مرصفا بهجد و غدر آیدت  
 کشاید ترا جانب رسوخ و درد  
 اگر نه ز ابل جنون آمدی  
 فراوان کن برتن خود سرم  
 باب از بی موه مایل مشو  
 ز بیماریت کار مشکل شود  
 خوری آب اگر از بی مسهل  
 هر یکس که در شب کند میل  
 اگر خوشی خور و ن آب گرم  
 بیاشامی آبی گرفتار درد  
 ز گوگرد آت کیم آب سیاه  
 بطرف میثان فرو نوی و  
 نباید شدن مایل ای محترم  
 هم از آب حبه هم از آب پاه  
 تنبت را بنجور تعین حالت نهند  
 مکن جبر بات جرات جوی  
 چه چون الف گردد و همچو نون  
 ز دواز آب کار بر بر نکر  
 نه رحمت رسید پسین آفت ازو

<p>نبا دیدن آب انهار چیست لطافت ز تاشیر خورشید و باد طلب داری اصحاب حباب سخن تر بود و دل متین تر دوم از بلندی بستی رو چهارم رودند مانند باد که باید ز پایر سفند امان چو بلبلان و کس آید ترا بدان سان که از خسته مهر نور که باشند بسوی شما سن گذار ترا حافظ و محبت صحت است بشریح محمد علیه السلام حکمت بود هم بدای حق پر و لیس نه بسیار تقضی شود با اعضا و باطن رساند ضرر اگر قناری برنج مدام آلود کند عشر پایان کار</p>	<p>هر جو خاطر کشد سوی آب نیست که بر آب انهار شد مستتراد و بر از آب انهار آن آب را که موجود باشند دو چند چیز یکی آنکه بر سنگ جاری بود ششم آنکه در پس سبک قرار و اولان بود و نیم از هر آن ششم آنکه شیرین و دل آید ترا و در نقش آنکه آید ز دور نبا شد خزان ششم اسی بوشیار ازین گونه آبی گرفتند دست صنوا میل می جو آید حرام بدان است که می درخت است چرا از آن نفع از قلیش بود تر اندازد چون خور و شد بیشتر و درت کثرت شربید بر دوام تشنه فرود گیر و استوار</p>
---	--

### خامنه

<p>بر تمام این نامه شکر خدای غذای دلی جامع از خوان است</p>	<p>ندایم که چون آخر آرم بجای خدای که لطف و کرم آن است</p>
--	---

رحیمی که از دانه های لطیف لطیفی که نتوان بصدر روزگار مرا از کرم داد تو منق آن بر آورد از لطف خود حاجتم ز غمهای او باد سامان من	به تپا کند رزق مور صغیه ز لطافت او اندکی را شمار که گردم از رنگونه نظم عیان عطا کرده بید و حد غنیم مت فزای ره او دل جان من
--	--

### رساله در بیان داستان قار و مرصین

بزرگ بکینه اخلاص است بسی ولیکن ز معده بسی قال قائل بزرگ تر بجز هست بانا و اقم همین حکم بر زعفران بخاد ونی بول فصل است مانند خون بگرمی جو مفرد بود رکبها سیت و لیل با ثنائی است ونی نیت اگر بود سیاه دام منرس از سیاهی که غریب است گر انجیر دام است رنگی دگر کسی را که طبعش بود با کمال احکام بول را زره فکر و نفی تا رنج سیال تا که شود ز شگفتی	کسی گفت چندین و چندین بهنه قورع آورد رنگ و لیل که از محض تلخه بود لا کلام سیددی و سرخی بود محض سیاهی ز ندانگی از درون همین حکم گیر ز رنج شما جیاتی مرصین است کلی عجیب یقین است در روده اخلاطها نشور ز روشن اگر چه نیست ز افزون خوشش و قال قائل قطعه نهند است او را همین باجهر تو جمع کرد و جمیع برادران قار زره چها صدوسی فراور
---	---

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان چونکه گفتی سیاس و درو فوائد شدش نام هر حرف از بیا بکندم بخت فرخنده ام بلطفم خیال کن از ان بیشتر کز اتمام این نسخه و نصیب	که در فن طبست این قطعه ز دریای حکمت و درنی بها که فرخنده کی از تو بود جدا که از ارجی سویم آمد ندا فوائد رسامه خلیق خدا
---	--

قطعه

غرض از طب و چیز آمده است حفظ صحت نبی از ان باشد یا دیگر از سن که میخواند دفع هر علتی بصد سبکین	بنشین از یوسفی بسمع دیگر دفع علت مرص که کنی و علاج نشو نما حفظ صحت بمثل می فرما
---	--

	در بیان خلط	
که بود گرم و ترسان هوا سردی و ترشش نوید گرم و خشک است و تمام آن معتدل گفته اند اهل حکمتش سودا	خلط چارست وزان یکی است و آن دیگر بلغم است صفت است آن دیگری که چون تشنه دیگری است سرد و خشک چو خاک	
	وله	
بیشتر مهر سدنست بستر است صفرا و بعد از آن سودا	افضل خلط است خون که از و انگلی بلغمست وزنی آن	
	در علامات خلط	
زردی آن علامت صفرا تیرگی هم علامت سودا	سرخی رنگ علامت خون است شد سفیدی علامت بلغم	
	در علامات فاروره	
و بود زرد باشد از صفرا و سیاه است مست از سودا	بول چون سرخ آید از خون است و سفید است بلغمست سبب است	
	در علامات مقوی گردد	
گوشن کن گوش گفت حکما ساز معجون میل مضر را	کرده اند ای که سست آمده است سخن و دوا بگین و تخم کرم	
	وله	
تیرگی از کج که تر و تر و تر و تر باید است هر روز از آن زنگ آید	اگر با کثیر توره یا بد توری چندان و رفته با سر سخت اشراقی است	



## در پیر بخسل از آب

غسل کردن بچشم را از آب سرد	را نماند از بجه و علت در بلا
گویمت سرخ را پیر و ضعی	صاحب بهان ز کام است
در احتباس حین	

در می میل اگر کند شنان	نزد و انا چه پیر چه بر تا
حصین را راند و کشاید بول	نیک شهم ز بهر استسقا

چو آویند طفل را از اطباء	نترسند و بخود صرع نشان را بچشم
ز محلولش خور و هر روز گریه	شود از ضعف دل این را در استسقا
علاج جربا	

گر بر مرغ خاسته بگه سوزی	بیس نشانی و وز برای دوا
بهر خراحت نشانیش دو سه بار	آورد و در بهان جراثحت را

اب آبی سکنه تشنگیت	بکند قطع می و دونه حشا
بهر دنفش دم و در بود کند	منع سیلان فضول از حشا

بهر تایل جوسلم حین	بکند راند آب حنرا
دو سه روز نیک بگذرد و چو بر	نزد و انا بود و البشم و دوا

اب شسته را چهل شال	علاج جربا
بهر دونه را در شسته	بهر دونه را در شسته

نکه جرب را بود مفید و بر د	قوت بازو و خارشش
مقوی معال	
هست ریحان نیکو بود و بد نش	بزر و برکش و مقوی است
دیده از روی منفعت اثرش	سیر که مردار فیل کرده عطا
در و مفصل و قوت	
خوردن شیطان مفید بود	بهر درد مفصل و قوت با
سودمند آید از برای بهت	سازش چون باب سیر که عطا
در و صمد	
استخوان آدمی را چون بسوزد و خ	با گلاب یا تخم میترش سازد و سازد عطا
در و سر را نفع افتد و عوارض بپزد	ریش به ساز و شود در و مفصل عطا
در و لیس	
شراب مطبوخ و دوس خوردش	زمن بشو حدیث بی رویا
بواسیر کزین را دهنش	بر دهم علت ماخولیا را
دفع فضول معال	
گر خوری یکدم ز شکر بچ	یا که سازد فضول آخارا
علاج لقش	
بهر دلقش و قولنج و دوار	صرع و در و سر و استهزار
علاج سحال	
سحاق و آب او سیر یک بعد	موافق باشد از دستهار
شکر بند کند به ریش و ده	بهر دلقش و در و سر و استهزار

کم نمودن سحر و جادو	
بزرگ خود کند کم شوی را بر دایم خود و فویش را	کند چون بود و جادو را بزن و اگر مردش کند و ز سر خود و د
علاج دندان ریش پیچ	
باک ساز و زو سحر و دنا سحر ریش ششم غلط اجناس را	صحت سحر و سحر را بزن و ریش ششم فویش و فویش کند
سپاهی سحر	
کند سحر را سحر و سحر و سحر	اگر سحر و سحر را سحر و سحر
وضع در دندان	
زمانی در دندان خنجر با فویش	و اگر از دندان و دندان و دندان
در حفظ قوت دماغ	
با کون امین که باشد و سحر و سحر شب سحر بسیار بیداری و سحر و سحر	گرد دماغ خنجر را خنجر و سحر و سحر محرر و سحر از دندان و سحر و سحر
در آله فرنگی	
بهر قوت که اندی از احباب بهر قوت که اندی از احباب	در آله فرنگی و در و سحر نزدیک معالج و سحر و سحر
مفقوی قوت باه	
بهر سحر و سحر و سحر و سحر که ز جانش بر دق و سحر و سحر	بهر سحر و سحر و سحر و سحر که ز جانش بر دق و سحر و سحر
در علاج کلف	

جوشن سوسن آرد و راجوشی و لوز	بنوشی روی خود را مالک سازد و اگر کله
و کوبش کنی بر دم گدازد فصد	نباشد از برای آن تر است

در دفع سعال

خوردن تر خشک از بصر سعال	وز برای قرحه شش نافع است
زمر گزدم را کند فی شبیه دفع	در زخمی بر زخم آن هم نافع است

مقویات معده

معده های گرم را چیر یک قوت بد	آب لیون سماق و تمر خردی
و آنچه از وی معده های سرد میگردد	در خجیل و در فلفل و زنجبیل و زنجبیل

دفع سودا و مقوی

یک عدد واکله پیرو رفته را	هم که هر روز خورد و وقت صبح
دفع سودا کند و در بدش	خلط فاسد شده آید و بصلح
ضعف دل به شود و نفخ رسد	قوت از وی بقوت ای ار و از

مجلی حمه و دال

با قلا چون طلا کند بر روی	کوسج از روی در زمان بروز
در مکرز گهی بر حنارت	اثر خشم سیر آن به بروز

در علاج کلف

کف در یا بموم روغن گل	چون بانی ز من بر من بروز
به بروز از رخ تو داغ کلف	صافی کند و شست و بروز

مستطیل و مستطیل و مستطیل

مهر روز از زخمی که با قلا

و از بگی در درون فرج نهند	حصین را از بجه تا از از د
نیم مثقال کندل سفید	زن چو باشد رشتی سازد
پس کند گرم ششها خوردش	بجه مرد را به سپد از د

دفع رعاف

گیج گداری بسیر که خون برسد	خون بی همان زمان بندد
و ز بود خون ز رحم تازه رود	چون فشان بران روان

دفع سعال خشن

ششش رو به بیکه عضل	تا شش از خوری بروزی چید
از برای سعال خشن لفسر	مواند تا نیک فایده مند

دفع فواق

شربت پزین خط سکنجی روت	فواق را به بر د طبع را را اند
سود چو ریش ذرا گند زود گردد	بسوزد از کسی آنرا و سوز فشانند

دفع حارث چشم

آب انار شیرین بشسته بر روی بگذارد	در آفتاب گرمش تا با فواق امیر
یکیش به سیل انگه چشم خود که بود	خارش بر زود بین نور بصیرت آید

دفع سینه

سینه از برای سرفه نیکیت	بر دتن اعطش را به مت اند
نشانه خلط صفرار از سینه	کند نرم طبعیت را بر اند

مقوقی صدر

تسلیم ز برای سینه نیکیت	ایگر کند سنی فسر آید
-------------------------	----------------------

طبع تو ازین شود ملایم	بولت و دود اشتها بیت آید
در بیان سیر پنهان	
که در صحبت بکن نه با سیر پنهان	بصفت سحر نیست را کار باشد
که سیر پنهان تو در هنگام صحت	چون پنهان سیر پنهان به بیمار باشد
اوله	
باشاد سرو قد گلرخ	صحبت چو با عتدال باشد
احوال بدن مباحثه را	در مرتبه کمال باشد
در بیان موطنی	
امور طبیعی و صفت آن	بصفت کس را که دانا بود
یکی است ارکان دیگر از اجزای	و دوی دیگر از اجزای اعضا
قوی باشد ارواح آنکه بدن	که افعال صفت از آنها بود
نجمیل که نبود ریشه	بفرد کهنیم جدید بود
با دمای غلیظ راست کند	قاجر و نقوه را مسند بود
هر که هر روزه اش خورد و او را	قوت باه سیر پنهان بود
واقع زهر	
رو سخن گاو و قزقرند	زهر سرخید ز سر مار بود
سیر و سرفه یعنی خشک	
سرو و سیر از خوردن او	سرفه را با کسی چه کار بود
درد و محارقه را گیرد از او	درد و سیر چندی بقیار بود
در علل چشم	

در بنیاد صمغ بصریخ از زوت ار بود	چون کشتی در ششم در ششم را نافع بود
در زنا پود و ده پیش عنت های کزیم	مهر صنوا و غلط خام را دهنم بود

دفع مره صفرا

از سرد شدن حجامت گری سبک	در بزم عسل حکمت سیرم را در مان بود
بر پس بر هم صلع و در دوشیم کوشرا	سودمند آید ولیکن مورت نیساید

حالیس حین

گر کند ستانه صمغ و سیر زنی	که ز او را حین جبهه بود
چون هندیک دور و زاندر رخ	حین او فرشته لبسته شود

دفع جمی

بر که عارض شیت است این نصیحت	چون کند از راه سودا پیش می شود
در کند تحلیله یخ بر خلاف حکمتش	سر خیمش آید خور و میخربا مشکفا

دفع سعال

تر بنیک و نیک باشد از سعال	بول را ند خیم از و درین شود
انکه توان بر دماش فی اشرا	گر آید چون نوم چو آس شود

الص

گاه که از دهن سر او	کار خلقی بیک نگاه شود
---------------------	-----------------------

در خضای اوی

سوز دار شاخ اخوان جود	پس از بگونه در بره شود
گر کشد و سوز را بر برد	موی ابرقی از سب آید

در وقت باده

<p>گرده در قوت و در اکثر از راه طبع با هم نرم دارد و شسته می کنند</p>	<p>در غذای خویش اگر کرد از این اسب گرویش را مفید اندر و اگر گوتش</p>
<p>دفع خمر و تقوی دل دفع خمر و علت به حال بخش صفه او و نشان در دفع معطش کند</p>	<p>دفع خمر و تقوی دل دفع خمر و علت به حال بخش صفه او و نشان در دفع معطش کند</p>
<p>در قوت باه</p>	
<p>گر بود ضعف باه نفهم کند ورم دست پای دفع کند</p>	<p>و از غفلت جوهر صلیح خورند معه را پاک سازد از بلغم</p>
<p>محقق بدن از خلط بلغم و صفه او سودا از منت بیرون مرد از اینجا اگر در حکمت بچون</p>	<p>چشم فعال را بنا چون طبع نماید به کند نفس برود و حاصل با هم</p>
<p>مقوی باه</p>	
<p>سینه از نفس خلط ساده کند قوت باه را زباده کند</p>	<p>خوردن باهی که باشد شور در بود تازه فزینی آرد</p>
<p>خصایب</p>	
<p>کو خوش بیا که بوشش برده موی سفید را بدو شست به کند</p>	<p>هر کس علاج موی سفیدش بود اب سحاق و آمله دو سه</p>
<p>واقع صرع و حصر</p>	
<p>چونکه در زیر خویش رود حصین ایشان کشاد شود</p>	<p>ناخن دیو را پیری رویان صرع را نافع آید و باید</p>



	واضع کهنه	
سوزد کهنه دفع خواهد کرد همه را زود دفع خواهد کرد		دراچینی نباشا چو خوری حکیمه دور کرده و نسیم
شمار	واضع جمل حروف ازا جمله	
اگر دو گرد ایشان مرد صغیر و حایض و بد شک و بیدار		جمل کلس منوع باشد یکی ز آنها زن بیست و دو
بیس انگه در اقل سر زربکار گلشن را خنجر سازد چهره گلزار		ستاند زن اگر از و سحر بریزد باشد سحر از خوانی
	بیان اعضای ریه	
بصر تو گفتم شمار هر چار گفتم تو بحسب جمله یاد میدار		اعضای ریه چهار باشد قلب کبد و دماغ خصیه
	مقوی اول	
حل کنی در گلاب پس بنهار فرج آرد و ضرورت رخسار الکذا روز ضعف تن آثار		نیم مثقال اگر ز ماه فرغین در گشتی بچشد بدل قوت معدود کرده را قوی دارد
	واضع قولنج و مدرین	
حیض نمیشاید کند ادرار ز سر مارا حوز بر گزوم و مار		در قولنج را و بدست بکند با دمای و دفع کند
	مقوی امده قوتیاده	

گر مژگی ز روک عسلی	بکف آری و شیش بخار
کم شود ضعف معده ات بهر د	قوت شخصت از دل تو قرار

خروج خاوسگان

هوسن را چون تنگانی دلی	موضع می را که مانده و ری
خار از درون ازان موضع	نرساند نصبا حبس ازار

دافع ذات صمد زخم تلخ

خطمی از راه سفیغیت آید	در ضادات ذات صمد بکار
در خمندی را وید تحلیل	نگذارد علیل را بمیار

در بیان امراض سیرک

نباشد غیر حار امراض سیرک	سوزاز من بگویند سوزن سیرک
یکی خلقت یکی دیگر بود و صنع	عدد و باشد دیگرانگاه مقدار

دافع سفیدی چشم

بر اطفال کاول باز زاید	بگیر و چند گاه در سایه بگذارد
شود چون خشک نکشند سایه بهین	نبات سود و بختن پس بکار
کشی در عین چون تنگام حاشا	سفیدی را بر دار چشم بهار

علاج امراض و حفظ صحت

چون عزرا سرگرد و خیرای گرم خور	سر و خفت کن عزرا چون ستور گرم
سر و باشد جز باشد تیر سوزن و گرم	گرم باشد تنم تیر ستور و شیرین

تدبیر غذای

میل کردن باشد از بهداشتی	بزد و دانه را چه بهر با و چه بهر
--------------------------	----------------------------------

صنع با ترب و کبوتر با پیاز	کله با انگور با انجیر شیر
----------------------------	---------------------------

علاج صرع و جنون	جوشنه و ستر مین کند بشکر
سرمه سرکه بزرگ با انگور	وز سرای جرج خشک چستر
نافع آید ریه صرع و جنون	

دافع سرخسخت	گرد و از وی زمان زمان جو
حال رخور بلغم و سودا	بدل و محدوده دماغ جگر
بیلر و ضعف تن و بد قوت	دافع سرخسخت علت تو شمر
شستن اعضا با گوارا سبت	ریشه و قو با دانه ج و حذر
خارش اعضا و لسیان جرب	

علاج رشم نوکر	چاکسور اکوب و سنا از ان
خشک دارد ز بھر ریش نوکر	کز برای علاج این تنویش
بنود دارد می مجبیر ستر	

دفع در دلشت و کور و درد	چو قیراطی از شک رغبت کبی
نمک باشد از بھر پشت و کمر	و باعث کند تقویت زمین سیر
برد چون ز سردی بود در و ستر	تا شتا چون شود تر اسر در
در می خورد چند بید ستر	

علاج صرع	بر انداز بعد تنقیه است
از سبات و صلح صرع و ستر	ببر و رشت را و دفع کند
در دونه و در دلشت و کمر	

دافع صرع	
----------	--

چگونه که گوشش چو دهنی طفل را	بنویس و هیچ از امتحان بهتر
دفعه سی را می بینم	
مره ز بلای چو کنی و گون نو بشو	بهی و چند روزی کنی این کار
و اگر آن مره نروید در آن	بدهی خون او را بنوازد از آن
دفعه عشته و سیم و عشته	
این سدا را غسل چون خوردی	باشد نگو عشته در دوسرین
زایل کند تشنه و صرع و سدر	در و متعانی و جهم کرده و کمر
ملقوی معده ل جگر	
سنبل الطبیعی را انگیخت	بنای شد سپر زود در جگر
بدن را و بدل بود نیکو	شود از وی زیاده نور نهر
بشکند باطلج را انسند	بهر درد و دیش در دگر
علاج جرح و سحر جرب	
خاکستر می آویزد را و	ریند چو سحر جرح است
با بصر جرب کشند در چشم	گرد و سحر روز را بنو ستر
صرف الای الی	
از زراوند طویل را بکیرم	با غسل نوستی کند دفعه گذاز
حیض را اند بیکه برون او	خسیر اندازد و کرم دراز
در بیا این حصن	
حکرا گویا جگر باشد	بطلب آب بوستان افزون

پس باینر یا شب از شک	و انجی میل میکند هر روز
در بیان پیر میر از رستی	
خزیدن تیر گاو با خسر	زنگ ننگ کند انگیز
فرهی آورد دنی دشتی	که ز ترشی کند بسی پیر نیز
حرف السین مهمل	
در سبوی نو و گل حکمت	چون نیم گور خست بود کس
خور و مهر روز یکدم حواریان	نافع افتد از بھر چنین لغز
علاج درد سوز گرمی	
چون در دست بود گرمی	از چیز گرم و محقر تر با ش
و انگیز ز بی طلب کن	خطمی و کل سفید شش
در بیان علاج ورم	
بر ورم چون نمی آکنند گاو	اگر کند دفر نه بینی دورش
نافع افتد چو ضا دین ساری	موضعی را که گزوز نورش
در بیان حش	
گل سجد چو ساید مرد و گنجا	باب پشت خود ساز و خمیرش
بنزن مهر که و دیزن بی تو	ز فرط و دشتی گردد سیرش
و	
بیاض میضنه مزج آنکه مالده	زخیل و نیوان بر روی موش
جمال بافتش محفوظ نماند	ز تاب آفتاب تابش
در بیان ننگ و زن	

زنی چون مالدار چینی در پهل چون رسد نرد یک او مرد اجار	از سحر که تا وقت بخت لذتی یابد که توان گفتش
حرف الصاد	
هر که اندازد دست بر طبع بیم فلعل سوده را بر دهن گاو	خوردن میل شوگر انقصاب چون خورد باشد خن امید خلاص
حرف العین	
سیر را چون پیری و میل کنی در خوری خام بر بخار بود	شتم کنه را بود نافع که هضای دراز را دافع
حرف الهمزة	
دو درم پل گر کنی رعیت معنی را تقویت کند باشد	از برای همین بود نافع عشیان را دقتی را دافع
در منع جماع	
اگر ششتم تنگنای جهان گر شفا بادت جماع نمین	که به ششویش مانع از صدق که مضرت در صداع جماع
در بیان ضعف و مضعف	
روز شب بگذران بیداری ز آنکه بی خوابی بدام ستود	خوان بیکان کهنی زهر ذراع بسیب و مضمر صنف و دماغ
در تنگی قرح زن	
زن و هر چون پر دوش سزا بس که دار و ساعتی در قرح خوش	در طبعیم خود و سبیل سحر و مشک سازد سن و تنگ و معطر گرم

<p>بود چون معدن خالی خواب کم کن چو ز روخت در بدن تحلیل یابد ز بصر صحت یابد ضرورت</p>	<p>که یابد در بدن روح تو تحلیل هر وقت عذاب بدست تو می آید مرا حجت را بگوئی که در تقدیر</p>
<p>خاکستر مید اگر بسبر که زین هر دو مرض که گفته شد</p>	<p>علاج مکه بر مکه بنهند و بر شانه بپاشند صحت یابد علین بی قیل</p>
<p>همیشه از زخم و زخمی فرجه صفا ز گرم خانه بخام مخزن سیات</p>	<p>منع از حمام گرم بواجبات گرمی طبیعت یابد که بی محال شغلی ناله از طمید و</p>
<p>سینه درم از سقاقل مصری یکدو ساعت چو بگذرد بآزار</p>	<p>انحصار بستان و کوب خور عبسل شو مفارق که دیگر است محل</p>
<p>از سر سبک خوری اگر بچشم خون او را چون بیا شاید گر</p>	<p>ز روشنی چشم دید را روشنی آید حاصل شهرت زن بکمر کرد و ایل</p>
<p>خوردن آب در چهار محل بعد هر سوخته بعد جماع</p>	<p>احتر از خوردن نزد ارباب حکمت حرام بعد از روغنی کار بعد طعام</p>
<p>آومی رسته چو موجب رنج ناشنا خواب و بر ملا حمام</p>	<p>در خواب حمام در خواب حمام</p>





بیه که رعیت کند طعام درو

سوی حمام بعد از طعام

در دفع آب گردن

آب گردن را در دفع تمام

هر که بسیار منتهی او را در احتلام

معدن را باشد موافق و السلام

خس که خوابیش بهر کس خورد

گوشا و لب بیکیش بیگاه گاه

تشنگی نبشاند و خواب آورد

دافع بلغم خام امراض و کلیه

پاک ساز و بدن از بلغم خام

ورم کلیه و درد ارهام

سده با هم بکشد تمام

در جمیع که خورد از رویه

بهر ضعف دل و نفخه حلق

به شود دلف و دم منق و نوقت

دافع معده و اضم

معدن کند تقویت غم برزد دل عام

در و دل معدن تنیک بود و السلام

نگردم از زعفران که خورد در صبح

سده کشاید و بد قوت نیست و

برای دفع انزال

رعیت کن ای ز میاری سقیم

عشرت انزال را دفع عظیمه

خوردن خنک از خواب

عشرت انزال اگر داری دهر

مسهل بلغم و سودا

انگیزی زعفران کثیرا هم

مسهل بلغم است و سودا هم

تن کند ز به و توانا هم

به بود در دوست و پارا هم

گر گیزی ز مقل یک شقال

پس بپوشی و جب کنی بصل

سده نبشاند و براند حوض

دفع در و کمر کند نمیتام

	بیان عضو دموئی غیره	
گویم به تو ز این کی بود جسم این حسن اگر که ماند جزو ششم		عضو دموئی حسن است باشد دگروی سین بنود
علامت نفث دم قوت و در بعضو کند قطع نفث		جوتهی چو سنجاکتی برش بقند
نافع سعال و اعراض نافع بود بر حث بیش و سینه نم		نافع بود ز کام سعال رعان
در منع افراط جماع احداث تشنج کند و ضعف بصر تشویش و در عرق النساء در دلم		در شیوه شخصوت مکن که افراط علاصن شود و عشته کفوت رود
نافع در دگوش و در دگر هر یک در می پیش و نه کم از قند سفید سوده مکن صنم در دگر و در دگوش را هم		کشتیز بنفشه گل سحر ایستان دجوب مثل مجرب پس سلی کشش که نافع افتد
مقوی دل خون بند و در دگر که		تغییر بود مقوی دل
در سرد تشویش و در را بود جسم		در سنج سرد سفید باشد
نافع قلاء و مقوی دل اگر گیرد در دگر جان خود دما دم		طبیعتش ضل زر که بر کس

طهران جو شش که باشد در مانش	چپ صفی و چپ بود اوی کند کم
دیگر از دی بیست اند جگر را	ده فوت رطوبت را بر دم
دافع سر فیه و معوی معده	
آب مورد آب شیره را بر دم	عرق بنند و شکم را هم
معده قوت دهد بر اندول	نیک باشد ز بهر نفث الدم
مقوی معده و شش و کبد	
بادیان باو معده را بر دم	رود شش نامی بریده خشم
عوت باه را نگو باشد	شیر آده است از دودم
دافع خفقان	
گر زرد و آرزو بنا دقیر اطمی	اگر شش ز رست بان هم
به شود بعد خوردن شش	خفقانی که باشد از ملغم
دفع غلظت و لیس و غیره	
زراوند حرج سودمند است	فوان لیس و خواص اسم
دماغ معده را باشد مقوی	صلح در دیلو را کند کم
پر درد سرین عرق انیس	و پروندان جلا و اندام
مقوی دل شکنته باد	
عکرم زرب اگر کوبی صباح	باد با شکنته بد شکم
قوت دل بخشند و دارد دم	پس جزی با شش برده دم
مقوی جگر	
عولان سسجم بود شش	نیکست معده و جگر هم

صفرا اشکند مفید باشد فوت بخشد بگروه و نیست	از بهر تنوع وقتی الدم اسهال قدیم را کند کم
واضع	واضع
اگر کج شود هر روز سبب منی افراد شود کندی	کندی شبیه به سبب است کم شود چیزیکه نتوان گفت محکم
واضع رعایت	واضع رعایت
چون شود خون زنی نوزاد ورگ و عقرب به قول حکیم	آه سر گیسو چکان در دم جرم اتر بگیرد کن هر دم
که در آن علت به بند خون	و ندرین فارغ است کند زالم
نیم شغال اگر ز سوراخ کوبی و گفته است ز فی بهار	دانی از زعفران پیش نم پس گلابی کی نبوتی هم
چون لصر کشد در معدن بصلاح آورد مزاجت را	کند اسهال آورد بلغم بهر دانه صلیقوا لم
شیخ از برای صنیق لفسن رعیت کنی چو بکدرم از دی	وز بهر حب ریح بود بی نظیر اکثر رسد ز تخم زیلا ترا الم
ابری و زو را لقا	ابری و زو را لقا
خسای سوده را با اصباون و اگر برایش سزای طلائیش	اچو بر زانو نهی در دوش کند کم فرا هم آرد سن و الم سلم

	دافع جرب چشم	
سایق سر و نگاه دار زخم	جرب چشم و جاشوش را هم	<p>بریه و زخم زرد و لصف نبات که بر وجه گشیش کشی در چشم</p> <p>و لای</p>
پیر و نبرد از تن تو بلغم	موت یا بد از دگر جسم	<p>اولیخه خوری چون تمثال نیکی بود از برای متع</p> <p>فارغ کند ز درد سینه</p>
	سکن صمغ	
اشاند بود تنگی راز مردم	گذاری جوهر موضع زخم گزوم	<p>شود خورده چون سرکه بی صمغ ز دردش خلاصی شود و ز ارا</p>
	حرف النون	
سخت گردد چو کرده ات دندان	بوی خوش بچو غنچه است از دهان	<p>برگ بنول چون خوری هر روز بهر فرد ز رخت چو گل آید</p> <p>فرح آرد تراد در حنا طر</p>
	منفح دول جگر و معد	
نفع ببردنت از حد امکان	منضم را کرد مت تمام بیان	<p>بذل و معد و جگر بر سر اشتها آرد و دند باری</p> <p>بیان اعضای دو مرکب</p>
در حد و اسم چون نمود عیان	در نباشد چنین مرکب ان	<p>عضودان بی ترد و دمنظر خجور محسوس او مشارک کل</p>

<p>سقوی دل سیهوت کند مقراض با شهید کج چندان فرخ خشت شود بر شخان و خندان سوی خنجر که میدانی چه بسند</p>	<p>بر لیتیم بکدرم جگر کس هر روز بیا نیز و بیا شاید و بش را لوتا ناگردد و دست بهت کند زور</p>
<p>برای علاج ورم پستان دقیق با قلا بکشت پستان طلا سیازیرا سیه پستان</p>	<p>طلب کن شیشه سکنجین بهم آمیز از بهر مداوا</p>
<p>مخرج پیکان تپه آنکس از زبان باشد چرخ بر وزن اندر زن بی شیشه پیکان</p>	<p>اگر پیکان باند ورن کس چون پنج فی طلا سازی شهید کس</p>
<p>علاج و تبیل طلا سازند اگر از بنر کتان شکم بند و گرس سازند بر ما</p>	<p>جز و نیگو و ما میل و دو بند کند تلین پزندش جو که در آب</p>
<p>دافع زهر و صرع بود مصید بی زهر حمله جانور شود علاج سدر و دوار در را زهر صرع اینش باشد سانه مان</p>	<p>پنیر و خرگوش اگر بپزد و که لبیر که خوری صرع را بپزد و که لطفیل مهی اندکی بسوزد</p>
<p>سیرابی و معده شیم که کرد و آب از فن چشم تو در ما توتک و بهر عده و دل شیر گمان</p>	<p>سای اگر بلبه زرد و کشتی بپزد در بر صبا که کندی بکدرم شیم</p>

ورده درم نقیص کنی و گشت خور	صفیر او بلغم از کند دفع من بمان
برای دفع سنگ که ده	
سرکین بوش دفع کند سنگ گرده	چون جل کنی در خنک و گشت خور
طبلین طبع و واقع بیا صن	
در چشم اگر گشتی برد از چشم آن بیا	سازی چو شانه نرم کند طبع در زمان
واقع اسهال	
تخم ریواج را کنی چون میرا	رنگ اسهال را بود در زمان
در باغی برودغن بخت	جرب و حکم را محب و
مقوی معده	
ابا این تاب با هر کس خورد	معده اش قوت بر نزد بگمان
مترحه لا معاد ضعف باه	سود آرد آشکارا و بخان
بعضه زانافع بودند و شکم	کم رسد از خوردن ریش و پیا
واقع تیرگی چشم و سنگند با	
گر گشتی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یابد امان
در خوردن کرفس و کنگر	با دبا را بشکند اندر زمان
دفع هر زبری کند آرد و عو ظر	بول را اند حصن را هم بگمان
و	
روزه چو منفر جوز خوری	گویم از صدیکی منافع آن
که مهای دراز را بکشد	پیشش نافت را شود در مان
واقع جیات کند و داند	

از کدو دانه ات خلاص شود	هر نازد ترا ز و فسیان
گر بدشواریت شود انگیز	کار و دشوار تو شود آسمان
و ربا بنجیر ضم کنی از زهر	نه ضرر عایدت شود نه زیان

اماغ روئیدن موی	
موی وید چون کنی خفاش	پس گذاری بر زمار کوکاب

چهارم خلاصی از آن اوله	
زن اگر دشوار زاید ز رشت	مال در فحش که زاید در ز

واقع خارش چشم	
ساده را اگر کنی مغلول	پس بنامینیش بسترمان
رینری آنرا بچشم خود ببرد	خارش چشم را و نورش

واقع زهر جانوران	
زهره سنگ پشت را جو خوری	بکند دفع زهر جانوران
بهر و چشمه امتحانش کنز	که دلت را بشود و سیت در

چهارم مجروح مقوی اجگو و معده	
و در رم گز خوری ز جواز بوا	شهرت لوبی خوش بخیابان
جگو و معده را و بد قوت	نیک باشد زهر در و میان
استهبار و کند ادرار	با فحش بختد و کند خندان

مقوی قضیب	
گرم موم که خراطین گویند	خشک سازی جویش از شستن
نرم سائی و بدین کنی	بهند بر زکچو و جوان



<p>و کشت کرد و از آن گنجینه بزرگ که زن آید ز خوش نش بختان</p>	
<p>و افح حسب القصر</p>	
<p>بگیر دانت آنرا نیک بیان که حسب القصر را اندازد گشت گذارد آنرا می زار</p>	<p>زرد و بزرگ شفا بوسه فرو کش و در صبح بکشد و اگر گرم و دراز و خورده باشد</p>
<p>مقوی دندان و محلی آنها</p>	
<p>و نگه صلابه کرده بدلیری کنی خون آید ز رفته کند زو و حلس</p>	<p>شاخ گوزن را چوبسوز و کوبش دندان سفید سازد و قوت دهد</p>
<p>مخرج کرم معده و غیره</p>	
<p>چاپ شقال نه کم نه افزون که بود در تن آرد و میرد</p>	<p>هر که با آب عسل حش را ناست نایل کس می</p>
<p>الاص</p>	
<p>بسیده اند و حل و نظرون اگر درون باشد آروشن بر</p>	<p>بر شکم چون بنی حنظل را هر چه از کرم چه زرد چه بزرگ</p>
<p>مخرج اصلاط معد</p>	
<p>و ده درم آچینه در می خوار در و باد در و سر و در و سر</p>	<p>معد از اصلاط کند پاک اگر میل کنی در و قویچ بر و در و گلو در و ک</p>
<p>و افح و در و سر و در و سر</p>	
<p>زایل کند آلم که بود در و سر آرد شیر و سچله مر و را بر و</p>	<p>از شست شلخته خوری ناستا تسکین دهد و جگر که بود در و سر</p>

<p>در سیر نیز از حایر حسن تا بر دوازده دانش در حکمت بود</p>	<p>مردمی باید که باشند متین از استلای معده از زردن</p>
<p>کس خطی بر فرق طفل گاه چشمش از ازرق بود گرد و سیاه</p>	<p>فندق از سوزی شیرین چون باند چند روزی بر سرش</p>
<p>خورد چون کس فراید قوت با کند آواز را صافی بد سخاوه</p>	<p>سجود را خواه خام و خواه بخت بر در پنج سعالی شنبی را</p>
<p>عسل میل کنی بگیه و گاه دخ سم را قوی گرد و ماه</p>	<p>شخم شلغم چو پس از کوفتن نرم باشد شکم نیک بود</p>
<p>و نمایی صافن گنی پس گاه مویر از زنجین دارد نگاه</p>	<p>موز را گرد در روغن کنجد نری زیرش بر موی مانی مویرا</p>
<p>برش خوبین شود بر بر کس را آن حصیه گردد چه</p>	<p>سکه هر روز گوسی مال در ببالد بران ورم که بود</p>
<p>طریق ماکوان مشهور زیر این نه رواق مزین</p>	<p>موت جسم و جان اگر خور زیر این نه رواق مزین</p>

نمان یک وزه بابت خوردن	لحم و دروزه آب سه روزه
غلامت شوصه	
شوصه هر کس که عارضش گردد	حله و شصه گردن طاری
شودن اختلاط عقل پدید	نفس او را رد بدشواری
نفس هم حادث آمده بودن	نبض صلب سه ربع منشاری
افشام روح	
ورتن آدمی سه روح بود	اولش آمده است حیوانی
و دوم آن طبیعی آمده است	سوی منیت غیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است	جای ثالث دماغ تادانی
مفقوسه ماه	
خصیه الشلب از خود می بار	ارده معجون چنانکه میدانی
در خدر باشدت مفید و خدر	شد چنانکه گمان که میدانی
در کنی نرم در کشتی نشرب	سخت گردد و همانکه میدانی
برای کلف	
سقمیای باجیو باب با سینه	مانف بود چو بر کلف روطلاکتی
و روانگی حستیا کرنی با کوزه	بیمارت بود چو ز صفا دادا کنی
ضماد مفقوسه قضیب	
منفر خفاش را که تازه بود	بر کن پایی مرد اگر اگای
بیمیر صد ساله گر بود آنفر	سیر بر آرد عضای او حافی
علاج و سینه بینی	

بوم دروغن کجوزرنج	بیامیزی زهره ریش بین
پس انگه مانی اندک فرصتی را	عجب دانه که دیگر ریش بین
هرای دروشت	
چون بگوشی نیم شغال ازخا	پس بقندش گره شیرین کور
ما خوشی اگر باشد از دروشت	با خوشی گرد و شد انا خوشی
مستوی بصر	
چو در جان سوزی سوزی نصرت	نبات مصری علی قرائی
پس انگه شش کشتی در دیده خود	فرا ایت دیده ات را روشنی
عرق شست کوری	
کوثر را چو ستر پیر بسوزی	نبوی و پیری و لبانی
کشتی در دیده شش ری کند	رو و طاعت فراید روشنی
مستی نومی	
بیاز نرگس از جوشی و آبش	بیاشامی بشه نرگس
بغی آید برون از معده اخلاط	ز تن بینی باطله نقل زنی
قطعه تا سنج بوسنی	
بدست یاری کلک شد این بزم	که افتی نرسد ز انقلاب
ز خواند بفواید رسد چون خیار	بود فواید خیار سال
نصیحت	
بپا نمود حکمت بی علم و دین	که آن خاتم است و غیر نیکین
یقین است پیش از علوم اله	چون علمه و دین طریقت

# رساله در کشادن گنجی پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم

که خفته رگست در تن آدمی	بجفتند حکیمان فراق چنین
که نشان را کشانند نسی و دوحا	بهر نغمه شش نام گویم ترا
چو قیفال محمل دگر با سلیق	سینه نبض است آمیخته ای افروز
بگویم گنج است هر یک کجا است	میان دو بازو وطن گناه نشا
برابر زمر انگشت دست است آن	ترا حاجی قیفال گویم نشان
که خون سر روی آرد بیرون	چنین است خاصیت انقی و خون
مقابل کج بصر بود با لیتین بود	نشان رگ با سلیق چنین
که بیرون کند خون شش و جگر	چنین است خاصیت او تکر
که خون اندام بیرون شود	همین هر دو کج بود

<p>             که جایش بآرزو شدنی نرسد              ولیکن نشاید زانرا نرسد              بود جایگاهش چو بر پشت              که خون سپهر ز چو زور رود              که اندر شتالنگ شد جایگاه              کشته آنکه خون رحم از زمان              که نهاده اند هیچ نامی از آن              دیا بھر ائس اسپید ران              به پشت شتالنگ اورا سبک              بی دفع ریگین زنند بیشتر              که نامش نافه کسی هیچگاه              که ز خون چشم در خراید برود              که دنبال ابرو شده جاتی              برود و آن سوزان را کشند              ز سر آید در دیده کمتر رود              که در سوی می بود جای              بر سر زخمش و مرهم نهند              که شد جان او در گولاه کام              بنشتر زون دار بسیار خوش              سرشش ناگه سوی آن بود           </p>	<p>             رگ چایین هست حباله ذراع              چو کحل نیابند بهین راز نند              رگ بچشمین نام او شال است              میان دو دانتخت زیرین بود              ششم رگ سببست ای نیکو              مقابل نرا گشت بایست آن              رگ هفتمین زیر زانوست آن              پی در در زانو کشانید آن              زگی هشتمین است عرق النسا              نهمین از با شنه بیشتر              نهمین جبین است در سجده گاه              چنین است صحبت آنی و فون              دهمین مضمضه است نیکو بد آن              حکیمان پی آب در می زنند              که تا منفذ آب بسته شود              و اگر رگ نهمین است اندر رگ آن              پی دفع ناخونه سبیل زنند              و اگر رگ که اورا است او را خرم              بهر دو طرف دان مقابل کبوترش              که نهمین رگ آن رگ جان بود           </p>
--	---

<p>چو گرد و روان خون نبض را کشایند در رنج خلق بشر که در رنج سر و دهن می نهند که یکجا کشایند در وقت کار که خیمه میان دو سبب زد و گدازد سوزن شتر بنزد دو گشت نیز ابرو تر است از خون اندک برون آید پس هر دو گوشت اثر انقباض از خون اندک و اسود رود بی خارش ریش و مو و خون کشایند آن نبض ای ذوقنون همین است تعریف رگها بدن</p>	<p>دو الیش نیابی هر دو جهان نبر میر با نسبت نبضی از رگ دگر چارگ آنکه یکت وصل اند بهر دو سبب جای این هر چه سیان دو پیره بینی رگ است پی ریش سنی از خون کشند رنگ شان زده شد یقین در صرا جی ریش و سبب است سر ز سر رنگ منعده شمر را گفتند نام پس از مالش گوش ظاهر شود کشایند آن نبض ای ذوقنون همین است تعریف رگها بدن</p>
--	--



# رساله در خطا و گن

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>کشایند چون بنص مرد و زن نیفتد خطا هر دو کس را مگر خطا باه فضا و بیخ است مگر چو بر رگ زندیش آن تیره دگر تنگ رود خون نیا بدون اگر میشنست بر بی در رود دو کس یکجا زندیش گری رساند اگر میشن در استخوان دو کس خطا و کشایند و آن هوای مخاف کشاید چو خون</p>	<p>خطا و دو کس آرد اندر زبان که خصمش بود کار و فضا و خن رسام زهرین است گشت کشاده قوی ریش یا ننگ گشت کشاده قوی ریش آرد درون از آن دست و بازو و خن کنده در و اما بس عضوی یامد و شش و ریه و ریه که بی وقت و اندن بی وقت بسی از بجز خیر و بدن آرد و آن</p>
--	--



و اگر آنکه خونسش نباشد مزید	و هر گاه که گمان خون نباشد
از آن گرمی از معدن زایل شود	و با نسش نه بر اکل مایل شود
مکش خون تن را بهر وقت یار	از سردی و گرمی بگو بپوشد
در آمد ز سر سینه و وقت یار	بهر وقت حاجت یار است یار
آنکسش خود خون ز باره نشود	به پیش اطباء حادث رود
چو بعضی دندیش به بندش	از احکام انشان مگردان

رساله در شناختن و ستر

بسم الله الرحمن الرحيم

علامات خیر است در رگها	که عقل و نظر نطق باشد بجا
بخشنده تر مر لیس بخیزان	که عادت بصحت بود پیش ازین
برین نوع چون رگها نبرد	دلالت بخیر است او بود
و لیکن علامات آن بد بود	بصدر راسخه تقصیر همه صند بود
چو یکچشم رگجو زیند بدو	و دواع سفر کرد با بن روان
کشیده شود پوست او چین	چند نرمد گوش او بالیقین
بود گرم سینه کف و پای سرد	چنین نیز باشد با لند سرد
و مسن زویر آمدن زوی بزر	عیونسش نماید اوده گرد
بهر رگجو چون این است	است بخیریش کم بود

جدول ۱۲۹ ادویه

نامها	وطبعیت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
کنوزه	سردتر	انچه سبز و تر بود	را نرم کند	طبیعت را نرم کند	بسته
چولائی	حرکت خون	هر چه بود با عدل	فضل بالا دور کند	چون از حد ضعیف کند	مالیدن روغن
صنعت ریا	X: X X: X	انچه با عدل بود	شادی لطف آرد	مفاصل قوی کند	استنشاق فرمودن
کرمی باختن	گرم در در خنکی تحمل	انچه سبز پخته بود	دل را صاف کند	انچه زرد صفت	بازیره
برگ تنول خشک	سرد خشک	هر چه خوب بوشتی	مخاک کند دندان بوی	خشک بسته	با دانه و جوی
سین سیب	معتدل ایل حرارت	هر چه شسته بود	دل را قوت آرد	رگ بسته	بگل شکر
سین سیب	معتدل خشک حرارت	هر چه گرفته بود	منفعت را غشی را	مفاصل را مضر	شکر رزد
آبی	سرد خشک	رفتن شکر را	سکند دل را	قوی را مضر	بوسل

نامحیا	طبیعیها	بهترین	منفعت	مضر	مضر
فندق	سدر	هر چه بزرگ و آبدار بود	رفتن شکم را	به خشم است	نباشخواه
آنان سیر	با عدل	هر چه تمام بخشیده	دل را و باه را	باد و بجزد	بایست
آنان تر	خشک	هر چه آبدار بود	جگر و معده گرم را	برود سینه را	بجسلا عسل
انگور	گرم تر	هر چه شیرین و آبدار بود	تن را فرسوده	باد انگیخته	باد رک
انجیر	گرم و خشک	هر چه شیرین و بزرگ بود	که در دهان ویران	گرسنه بسیار کند	سنگین
نارنگ	شیرین	هر چه شیرین بود	باه را نمکیت	باد و بجزد	بشیر نبات
خرنوب	شیرین	هر چه آبدار بود	سنگین در دهان	رود گاهها	سنگین
آلو	سدر	هر چه شیرین بود	صحنه راوت	خوف پوشیده	بدر ریاضت بخشیده

طبیعیها بهترین	شفقت	مرضت	وضع
سردتر هر چه بزرگتر و سردتر یک یعنی خرم	آمان و سیاه بود و گلو	در شکم از	بجوا
سردتر هر چه بیشتر و بزرگتر بود	پنهان و بیشتر	عقوت با خلاط	شبه ریحانی
گرمتر هر چه ختران بود	حلق سینه را	محو در را	بانار ترش
گرم و خشک	هر چه بزرگتر و شیرین بود	صغرا انگیزد	بسطگی و شکر
گرم و خشک	هر چه تازه و بزرگتر بود	محو در را	بزرگ کشینز
گرم و خشک	هر چه تری و تازه بود	محو در را	بانار ترش
معتدل	هر چه بزرگتر و کند بود	معتدل و بغیر	شکر
بویست گرم و خشک بود	هر چه بزرگتر و بزرگتر بود	مرطوب را	بزرگ

نامها	طبیعیها	بهترین	منفعت	منصرت	وضع
خرماوتر	خشک سرد	هر چه برزک و آب باران بود	صغیر و خا و تشنگی را	سرد مرا جان	نبرنجیل
خرما و خشک	گرم تر	هر چه برزک و صاف بود	تن از برزک و منی غیر	جگر و صلع	بنکبکین و انار ترش
جو زمیند خشک	گرم و و گردان بود	هر چه برزک و گردان بود	الآت شکم و کرده و تشنگی و سهال را	محور را	بنکبکین
نیشکر	گرم تر	هر چه سفید بود	الآت شکم و کرده و تشنگی و سهال را	صفوی را	انار ترش و شیرین
شکر نرمی	سخت	هر چه برزک و صاف بود	دل را و تشنگی را	صفوی را	میوه های ترش
نبات	گرم تر	هر چه تازه و شیرین بود	چکیدان بول و ترش	دیغم شود	بشکر
ماهی	گرم تر	هر چه از آب پاکیزه بوی پاکیزه	تن را تشنگی را	تشنگی را	شکر
سیران	گرم تر	هر چه از خود پاکیزه	غذا بگونه شیرین و ترش	معه او منش را	نمک پاپیل

نامها	و طبایع تهرین	منفعت	منفعت	رفع
دل و جگر گرم تر	هر چه از گوسیند تر	بق را فره بکند	در پیضم شود	بسرکه و واچینی
و منب و منب	گرم تر	ایچه از جمیع اب شست ان رسیده بنفیراید	منش بگرد بسرکه و بجیل	
سکینه	و سرد	ایچه از گوسیند	غذا و برات	ببرضم و تبا
جلوان حصی	معتدل است	بر حد یکسان بود	زود منم و غد نیکو	بی خوابی را بدست بسرکه و کشنیر
بکوتر بمنج	گرم تر	ایچه نیکو خوردن با	فالج را نیک است	در رجه کند پیش از دوزخ بیاید و دانید
خروس	معتدل یا کجرا	ایچه خور نباشد	قولنج را نیک است	خداوند ریاضت را بسرکه و خوشبوی
ماکیان گرم	ایچه شرا نیکو بود	اب شست و دماغ را	خداوند ریاضت را	بسرکه و خوشبوی
کنجشک	گرم و نیک	ایچه نیک بود	و است است	بسرکه و خوشبوی

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	منصرت	دفع
بیطور	سرد	هر چه آبی	قوت	غلیظ است	باب که
منج اینی	و تندر	نیک بزرگ	و در	جموده	که
طاووس	سرد	هر چه	معد	بد مزاج	سرد
و خشک	جوان بود	گرم را	و بهضم	وزیره	که
کلنگ	سرد	هر چه نر	رخوان	بی خواب	لطیف
و خشک	هر چه نر	رخوان	بی خواب	نخوتان	که
خرگوش	گرم و	هر چه نر	قویخ	خسکی تنها	بر و عینا
و خشک	و کشیده	قویخ	را	و شیرین	که
آهو	گرم و	هر چه	قویخ	کود جان	سرد
و خشک	جوان بود	و فایح	را	که	که
فستق	سرد	هر چه جوان	نخوان	سود آید	نریره
و خشک	و نر بود	و نر بود	و نر بود	و آب نام	که
گا و	گرم و	هر چه	خداوند	راست	کبیر ماه
و خشک	کوچک بود	و صفت	را	مختل	که
گوساله	گرم و	هر چه	صاحب	معد	ننگین
و خشک	فریه بود	قوت را	گردد	که	که

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	رفع
میش و بنغال	گرم و تر	هر چه بود و زنی	غذا نیکو و قوی	تقصیر و کسرها	سنگین
سره	گرم و خشک	یک ساله بهتر	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	بجور دیتها
ولج	گرم و خشک	هر چه بود و خیر	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین
درج	گرم و خشک	بجور دیتها	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین
اسپ	گرم و غلیظ	بجور دیتها	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین
گور	گرم و غلیظ	بجور دیتها	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین
شتر	گرم و غلیظ	بجور دیتها	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین
خجرات	سرد و تر	بجور دیتها	غذا نیکو و قوی	تقصیر کند	سنگین



نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	دفع
مسکه	گرم تر بود	انچه از شکر درو	معه را	سپست	بجوانی و زیره را
دوغ	سرد	انچه تازه	محرورین	درد	بجوانی و سیاه اند
پنیر تر	سرد	هر چه از شکر	شکر	بند را	بخورد و عمل
پودنه	گرم	هر چه	با ضمت	حلق را	بتخم کهنش
تره	گرم تر	انچه	باه را	درویه	بوی مسکه خواند
پنیر خشک	گرم	هر چه چرب	شکر را	درویه	میان دو طعام بخورد
ترت	گرم خشک	انچه	در صفت	بنجالی	بجوانی
گذر	گرم	منی نغز	سرخ	سنگ	بدار چینی

نامها	طبیعت	بهترین	سنت	مصر	وضع
شلم	گرم تر	منی بفریاد	هر چه شیرین و آب دار بود	تنهارا باد و گلین بود	بر اصفی
بادجان	گرم و خشک	هر چه تین باشد	تسل می و خونرا نشاند	دمان را آبله کند	بار و عن و سرمه و خمر
عود	گرم و خشک	هر چه سیاه گند	دل و معده و قی را	و ماغ گرم را	انگلی کافور و گل
زعفران	گرم و خشک	هر چه سرخ و زرد است	دل را و روبرایک است	غشیا در دستار	بوی سرمه
علبنر	گرم و خشک	هر چه سیاه و خوشبو بود	دل و معده و فلج را	دویک را	بصغ
کافور	سرد و خشک	هر چه از دوسیر بود	درد گرمی صفرا را	سنتوت آبله کند	بمشک و شبر
قرنفل	گرم و خشک	هر چه و بار و عن	دل را و توت و قی	گرمی را	به تباشیر
جوزویا	گرم و خشک	هر چه باشد	معده و جگر را	شش را	بسل

نامها	طبیعی	بهترین	منفعت	منصرت	وضع
دارینی	گرم و خشک	هر چه بود	فاجع و نفع دگرده و باده را میهند	محور را	تجلیس
الایچی	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی سودنی	اندام	بختیار
خانیان	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی دول را	اندام	بختیار
عاقوره	گرم و خشک	هر چه بود	سعدی دل و	اندام	بختیار
سند	گرم و خشک	اچمه سفید و نرم	حفظ شود	سک	بجیل
وقار	سردتر	هر چه بود	مامک و تشکر	فی را	بوسیز
پیلر	گرم و خشک	اچمه بود	بنم بسد	خشکی	شیر
پیلر	گرم و خشک	اچمه بود	سعدی را میهند	صدا را	بصغ

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	نصرت	دفع
کشنیز	سرد خشک	هر چه بود و بخت بود	چشم و منی و ماه و آرد و پیرش	نخ و دهنک	بیمه
جوانی	گرم و خشک	اچنه بود	برین تهنه و شک نخاز	شیر عورت کنش	مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اچنه بود	سرج ماده را	زردی آرد	باکشنیز
شلیت	گرم و خشک	هر چه بود	بخار صحت و آرد و تهنه	بنایلی چشم را	پهلو بزرگ
کدو	سرد تر	هر چه بود برین تند	سکین فی و خون بجا کند	دمان آله و سرکه جگر	بار و دهن
چقد	سرد تر	اچنه بود شیرین بود	شیرین را و مزاج کم خشک	مردم سرد مزاج را	سرد با سندریره
خیار	سرد تر	اچنه بود رسمی بود	شازرا	در دهنی و معده را	با گنبنین دو آریانی
سرکه	سرد تر	هر چه بود و کف بود	صفا و محفوظ را	صستی اندام را	جسبی بیا پرانی

نامها	طبیعیات	بهرین	منفعت	مضر	مضر	منفع
پیار	گرم	سرخ بود	منی زیاد	افراط و	بسر	دشیر
هنگ	گرم و	اچمه بزرگ	من گرم	در دسر	بسر که در گشت	دشیر
خزوف	سرد	اچمه نرین	صفرا	مردم سرد	نبرنجیل	پیردوده
ابکام	گرم و	هر چه پزیر	مردم سرد	تشنگی	پهلوی که میاید	آنجنت
لیمو	خشک	هر چه پزیر	تشنگی صفرا	سرد	نبرنجیل	آنجنت
پلوی	گرم و تر	مغنی معده	وسواس	ضرباد	برو عن	سوز
کنده	سرد	اچمه	مولد اجنه	تیر عجا	برو عن	سوز
پاپوده	گرم و تر	اچمه بزرگ	منی زیاد	سرد و جگر	نشا نشسته	انگ شکر

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	مضرت
جلابی	گرم وتر	انچه شیردار	غذا و شیرین	دیگر وارده	بترشی
لوزینه	گرم وتر	انچه پاره بود	سینه و حلق را	سک توله	بشکبکین
عسل	گرم خشک	انچه سفید بود	غشای	محرور از	سکه
آب باران	معتدل	انچه بزمین	مسترا	صنفا نرا	اندر کی با خورد
آب چشمه سرد	چشمه سرد	چشمه سرد	جگر گرم	راستی	برایت
آب گرم	گرم اجز	انچه نیم	معتدل	افراط	بزریره
نان بیدک	گرم تر	بهر جبه	شش را	معتدل	باورنگ
خاشک	معتدل	انچه تمام	ان را	سند	بخش نمک

نامحار	طبیعیها	بهترین	منفقت	منصرت	وضع
نان بکین	گرم	اچنه کم	مورق	خارش	ناخور سٹھا
سبخت	خشک	هر چه نیک	مراجهای	معهرا	خوردینها
چمنه	غلیظ	اچنه تمام	لاغر انرا	بد مضم	بشراب
کاک	بالغات	نیک و	ضعیفانرا	بازو بچیزد	بسنده
قرص	خشک	اچنه حیمه	غذا نیکو	نفخ را	بازیره و
نان قطیر	گرم و	هر چه درون	غلیظ است	دیر مضم	با پودنه
سبوسه	گرم و	هر چه پدید	غذا نیکو	غلیظ و	با پودنه
بهریان	گرم و تر	اچنه از گوشت	فربه کند	بد مضم	صفت

نامحاطبیعتها	بهترین	شفقت	منصرت	دفع
گوداب	گرم خوش	بر چشایه و خوشبو	دل و دماغ را فروز کند	دوینج تبر شمی
هرسید	گرم و تر	اچکز اگشت پاکیز و خوشبو	دیر بضم است	سبرک د آب کامه
شیر	گرم و تر	از هر چه سبز پاکیزه کند	معدنه را	باشک لطیف
شیرینج	گرم و تر	هر چه سبز سخت و سبک	دیر بضم است	بادرک و دوا چینی
طاهر	گرم و خنک	چندین طعم بود	جگر گرم را و صفرا را	کنک و لاغری
سرخود	گرم و تر	هر چه از خود پاکیزه بود	خسک را صاحب	سرخود دوا چینی
سکبار	گرم	هر چه برابر باشد	جگر گرم و صفرا را	کنک و لاغری
بدبضم	گرم و تر	هر چه از خود جوان و نشت	دیر بضم است	بامیل دوا چینی



ناجربا	طبیعیها	بهترین	منفعت	سرست	و شح
سرف	طبع	اچیز از جاد	دل را گرم	سر می اندام	صنعت
سرف	سرف	اچیز از نبات	خالص بود	اندام معده	و شحیل
سرف	سرف	اچیز از غل	مرطوبی	محرور اندام	سرف
سرف	سرف	اچیز از سبزی	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از نار	دل و	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از صندل	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از خشخاش	سرف	سرف	سرف
سرف	سرف	اچیز از گند	سرف	سرف	سرف

نامها	طبیعیات	بهترین	منفعت	مهمتر	دفع
شست	گرم و خشک	اچنه از قند پاکیزه بود	شادی و قوت افزای کند	جگر گرم	بیشتر است
شست	ترو غلیظ	اچنه از خربا پاکیزه بود	تن را فرزند	بند بار	بانا شیرین
شست	قوی تر از جمله	اچنه یکساله بود	بادی ترست	آب پشت	مال آتش
شست	معتدل بگرمی دخی	همه سرج بر سر	عشوی را شاید	جگر و سپر و گرم را	بانا ترش
شست	گرمی قوی خشک	هر چه تلخه و سیاه بود	دودان و بیدان و آب پیچ	کودکان را	بسیب ترش
شست	سرد	اچنه از نار و شیرین بود	باه و قوت و تن و روی و سرج	بادناک بود	بزرنجبیل
شست	گرم و خشک	اچنه از تخم و آبد بود	تسکین و صفا را	در رند بار	کافور و آینه
شست	سرد	اچنه حوت و افزاید	بهره و صفت	سرد	بشک

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضر	وضع
تاشا	ظفار بود و تاشها	نظر کردن بنظر	بچه فرست افزاید	را جمله عجمها	در چرخه
شکار	حرکت حواس	بچه آسان بود گرفت	خطا لطیف گرداند	خسکه افزاید	برای بالیدن روغن انجم
سپهر	بچه تن را عرق گردان	بچه اعتدل بود	بجوش آرد	سرد افزاید	اندکی
کشتی	ریاضت بود میان دو عضو	بچه اعتدل بود	اندامها قوی کند	سسته ضعیف سازد	برای خوب
یستی	مضطرب شدن حواس	بچه عرق کند	درد و سختی را	بسیاری دیوانگی	در بشور و شستها
بیدار	بصر و حواس	بچه اعتدل بود	خشکی بنظر آید	دماغ سرد را	حریره خشکاش
خواب	باز آمدن خواب او بصرف	وقت قبول	آسایش و منظم	سرد وزردی	بیداری و کم خوردن
افسانه	چیزهای عجیب و غریب	بچه دلی پذیرد	خواب بپذیرد	چون بسیار بپذیرد	دل پذیرد

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضرت	وضع
گفتن	غزل با قول	ایچو بون	بیمبیری که	در پهن	استحان شام
سرود	دور کردن	را بچندان	مفید است	تجمل	
مشک	گرم	هر چه سوز	خاصه جفا	از بسیار	واوست
	خسک	بود	را دول را	خسکی	ناید کرد
کلاب	دتر	هر از گل	مقوی	سرد	از ک باید
		صل بود	و صحر	مرا جارا	خورد
خسک	سرد	شکارا	دل را	سرد	از ک باید
و باد رنگ	تر	بکین	د جارا	مرا جارا	حزو
ح	سرد	ایچو سرد	سرد و حیات	سرد	پیل
اسفانا	تر	تر باشد	و شنی و غلب	مرا جارا	و د چرخ
تورمی	سرد	ایچو نیک	سرد و	سرد	سند
	خسک	سرخ تر بود	دور بود	سرد	سند
سرخ	سرد	ایچو نیک	سرد	طبیعت	سند
سرد	دتر	سرخ تر	در	نرم کند	سند
کر لیه	گرم است	ایچو نیک	سرد	بد مضمت	بجوانی
		نخته باشد	ارو	وزیره	

# رساله و بیان خواص کرم پرندهگان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بقول حکیمان رومی زمین خلیظ است و سود است کرم اقصی و فی کرم که ساله است معتدلان کرم بود که چه پرسی نشان سبک از بطنم ستامور و این شکست خراش نشان خلیظ است کرم و زن امی بسپر</p>	<p>بوی معتدل کرم نر با ایقین ز کایش میش است زبان کار تر خلیظ است سبک است کرم جمل که کرم بختر نشاند از آن در دجول کنی سر که دهم تره تن خرد را هیچ نارد زبان قوی باد انجیر و آن گو خنجر</p>
--	---

## رساله و خواص کرم پرندهگان

<p>تبر و گریک و تر ج دان قوی و پرنده اندر نمان آب کرم پرنده و آنچه گرم اند و تر و آن فاخته باد انجیر و آن خشب و دایره باشد خوار و آنچه علی بنو عجم نشان</p>	<p>همه گرم خشک از ابا کیان منجور کرم ایشان مگر با شسرا بدان بهر ایشان غذا می دگر کرم تر و روست بدتر از آن که هم گرم باشند و هم بادار مقوی شهرت و قوی باد و آن</p>
---	---

نیز کبک و دوج کسم ای سپهر	و اگر عصفور ایلی مخور
نور و پاکین کسم جا نور آن	ولیکن بجای کن و درین

### رساله در بیان عدد و استخوان

تسبیح بیضت و سه استخوان بر پنج هست است بیست و نه است و نه  
 بند و سه با بیست از نند گشتان پای تا استخوان شش انگشت و در  
 استخوان سر را نوک که آنرا انگشت گویند و استخوان را و استخوان زیر پلوی است  
 در مردی است نه فقره و در عروسی بود متصل است و کثیر از آن بیرون آید  
 چهل و شش و شش چهل و شش آنکه کور صلیب چهل و شش بالای سینه  
 چهل و شش در دین تن بالای دل است چهارده آنکه پلوی که را متصل  
 کرده اند بر سر کف باز و چهار چاه یعنی آنچه تا بند دست بر کله و دندان  
 و دو آنکه صورت را احاطه دو صد و دوازده از آن راه بیرون آید و در تن  
 چهار در سر که بدان سر وصل شده است برین جمله این بقصد و شش و شش  
 استخوان که یکدیگر بسته اند و در یکدیگر در آمدن وجود آدمی سیصد و پنجاه  
 رگ سومی زبیر و بی آنرا چاه که بند هم رگ وجود آدمی تنهن لب بر دارد و شش

### رساله در بیان انواع وصال استخوان

قبول حکیمان استانی چنان	که شش و چار و پنج و سال
ولیکن سه تنه یکی لغو در آن	که هر دو است بالاد و عورتان
در جمله انواع از در زبان	که هر چند نوع به شش میان

<p> ولیکن نه گنجد درین مختصر  اگر مرد زیر پست عورت ز سر  اگر داده را چار بخش کند  به پهلوی پست از دستان کند  و اگر پهلوی چپ باشد و حمل  بهر نوع رجی نشاید و اگر  سنگوده است بعد از دخول درنا  بشوند با آب جو کشیده تن  و خوش زبان نادر و هیچ گاه  زیانست و یار یقین در دخول  کزین نوع در پشت آید و بر  منی را جوینی که چند ز جا  ز جنینت زود آید و درون  شب روز و عشرت یقین بر ملا  اگر مرد بر عورت زان پشت  اگر راستان بدیش فتاد  به سال چیزی نشامی بر آرد  که روشاخ عشرت بیچون بسنگد </p>	<p> که سر حسن نویسم تمامی بر سر  درین نوع از فتن باشد خطر  به پشت نمره زود درش بگفتند  یقین است خون در حلقه بگفتند  سبز من زیاد شود و حال  بنوعی که گفتم نباشد خطر  خورد و لغوه چند کجرب و چکان  و در هفته نگردد و به نر و یک زن  چودار و این بر خصیت گاه  منی را در انداخت نزدل  لبان بر ص نقطه اسپید  بجنان که راز حبش سپا  ز حبش بانی باند و درون  جوان را جو بر زان خفتن خطا  یقین دان که از قوت حال  جوانی شود باعث اندر نهاد  مرد و جوان گیر سر نو بهار  که اندر میرینه گل بر کشد </p>
---	--

جبر الان هم آن سهل و آفته الو کتب است که مکتوبه من و آنرا از طبیبان

۱	بجران	۱۱	بجران جید	۲۱	بجران محمود	۳۱	بجران
۲	خلا فی	۱۲	سہیل لا خلا	۲۲	سہیل لا خلا	۳۲	سہیل لا خلا
۳	بجران	۱۳	بجران محمود	۲۳	سہیل لا خلا	۳۳	سہیل لا خلا
۴	بجران	۱۴	بجران جید	۲۴	بجران	۳۴	بجران
۵	واقع فی	۱۵	خلا	۲۵	سہیل لا خلا	۳۵	سہیل
۶	بجران	۱۶	سہیل لا خلا	۲۶	سہیل	۳۶	سہیل لا خلا
۷	بجران محمود	۱۷	بجران	۲۷	بجران	۳۷	بجران
۸	سہیل لا خلا	۱۸	بجران	۲۸	خلا فی	۳۸	سہیل لا خلا
۹	بجران	۱۹	یوم سہیل لا خلا	۲۹	سہیل لا خلا	۳۹	سہیل لا خلا
۱۰	یوم سہیل لا خلا	۲۰	بجران	۳۰	خلا فی	۴۰	بجران

قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد مولانا محمد الکیم انجمی صاحب المدد

چو طب یوسفی گردید مطبوع  
چو شد مشہور عالم بافت عیب  
قطعه تاریخ از شیخ فارس سلطان احمد مولانا محمد الکیم انجمی صاحب المدد

مجموعہ طب یوسفی قیس  
لیکن بھی بیخبر علم طب میں  
دینی کہا سال طبع کچھ لکھ  
کی مٹی جو فکر سال تا  
تاریخ پریم کہہ زوی جودت

ایک خوش خط و خوش نما چھپی  
ایک بکر کو زری میں کیا بھی  
گر فہم سلم اور رسا بھی  
ہاقت فی کہا کہ فکر کیا بھی  
مجموعہ صحت اور شفا بھی



قطعه دیگر در صحت تعویذ  
 که صحیح لطف در کم او سر زنج بود  
 مست کشته اتفاقا و صام و سیرنگ  
 حاکم و علم و الفت و بارگاه ان نور  
 بازی از طالع بهیچو اس که منور  
 بخون و احسان و مروت و کمال  
 نام او که در می شود شد عروس من  
 حبیب اهنوش به طالع نفی با خط خوش  
 از نظام الدین بهیچو اس که منور  
 حق ایضا صام و سیرنگ و روستی  
 بهیچو اس که منور و تن صدق  
 نام او که در می شود شد عروس من  
 و در کمال من بی تاریخ خط خوش  
 طبع تاریخ کا مصر که بهیچو اس

بکار بکار ملکیت باقی مهر و وفا  
 در همان شش زهر چرخ و صفت  
 در هر که دشمن کا او سکی تا قیامت  
 تا هم او نشد نام هر ترش که در دست  
 ای که بهیچو اس که منور و کمال  
 شد ای که در خشت تو بهیچو اس که منور  
 و بی که در خشت تو بهیچو اس که منور  
 کو بود و نام بی شلف و عنایات و وفا  
 که در شاد از بی تاریخ خط خوش  
 که در شاد از بی تاریخ خط خوش  
 بی تاریخ خط خوش که در شاد  
 واه طبع بی تاریخ خط خوش

کتاب الکتاب		فهرست چگونگی طبع و نشر		جمیل الدین	
۱	طبع بی	۱	رساله کوکب	۱۱	رساله کوکب
۲	امور خیر	۲	رساله کوکب	۱۲	رساله کوکب
۳	قصید یونانی	۳	مقطعات یونانی	۱۳	مقطعات یونانی
۴	امور خیر	۴	رساله کوکب	۱۴	رساله کوکب
۵	قصید یونانی	۵	مقطعات یونانی	۱۵	مقطعات یونانی



• •

<p>Dep 612</p> <p>1111 1111</p> <p>1111 1111</p> <p>1111 1111</p>			
---	--	--	--

٦١٥  
٥٢٢٥

٣٣٥٨

طب ياسفي (مباح التوزيع)

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----